

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۲۰، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

دل آمد و دی به گوشِ جان گفت
ای نامِ تو این که می‌نتان گفت

درنده آن که گفت پیدا
سوزنده آن که در نهان گفت

چه عذر و بهانه دارد، ای جان؟
آن کس که ز بی‌نشان، نشان گفت

گل داند و بلبلِ مُعَرِّبِ
رازی که میانِ گلستان گفت

آن کس نه که از طریقِ تحصیل
آموخت، ز بانگِ بلبان گفت

صیّادی تیرِ غمزه‌ها را
آن ابروهایِ چون کمان گفت

صد گونه زبان زمین برآورد
در پاسخِ آنچه آسمان گفت

ای عاشقِ آسمان، قرین شو
با او که حدیثِ نردبان گفت

ز آن شاهدِ خانگی نشان کو؟
هر کس سخنی ز خاندان گفت

کو شَعَشَعَه‌هایِ قرصِ خورشید
هر سایه‌نشین ز سایه‌بان گفت

با این همه گوش و هوش مست است
ز آن چند سخن که این زبان گفت

چون یافت زبان دوسه قُراضه
مشغول شد و به ترکِ کان گفت

وز ننگِ قُراضه جانِ عاشق
ترکِ بازار و این دکان گفت

در گوشم گفت عشق: «بس کن»
خاموش کنم، چو او چنان گفت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷)

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزلها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده‌است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

دل آمد و دی به گوشِ جان گفت

ای نام تو این که می نتان گفت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷)

دی: دیروز، روز گذشته.

می نتان: نمی توان.

دل اصلی من که مرکز تمام عالم و جایگاه خدا و زندگی است، در یک لحظه‌ی روشن که فضا را باز کردم آمد و به جان من ذهنی‌ام گفت: «ای انسان، نام تو آن چیزی نیست که در ذهن خودت را با آن می نامی. تو اصلاً نام نداری و نمی شود روی تو اسم گذاشت.»

نکته ۱: دی یعنی دیروز و منظور از دیروز مثلاً بیست و چهار ساعت پیش یا معادل عبارات امروز و دیروز و پریروز نیست. دیروز که به معنی روز است، یعنی یک لحظه روشن که من به عنوان امتداد خداوند و آلت می توانستم پیغام زندگی را بشنوم.

نکته ۲: در ابیات مولانا جان دو معنی دارد. یکی همین من ذهنی است و مثالش هم جان در این بیت است. یکی هم جان اصلی ما به عنوان آلت است.

نکته ۳: مولانا می گوید که گرچه هر انسانی یک نام دارد، ولی هر نقش و صورتی که انسان از خودش در ذهن می سازد، آن هم یک نام است که با آن نام و نقش، خودش را به خدا و جهان عرضه می کند و این غلط است، زیرا وقتی روی خودش اسم بگذارد، دارد خدا را تعریف و نشان دار می کند.

نکته ۴: هر کدام از نقش های ما مثل مادر، پدر، رئیس، شاگرد، پیرو فلان دین یا دارای فلان نژاد یک درد هم به وجود می آورد. همانیده شدن با درد هم نشان دار کردن خودمان است که ما از نظر زندگی مجاز به آن نیستیم.

درنده آن که گفت پیدا

سوزنده آن که در نهان گفت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷)

کسی که خودش را با یک اسم یا نقش نشان دار می کند و درحالی که از جنس خداست، آشکارا می گوید من این اسم یا نقش هستم، گرفتار درندگی من ذهنی اش شده و دریده می شود. کسی هم که آشکارا نمی گوید، ولی در درونش خودش را نشان دار می کند که من این یا آن هستم، از درون سوخته می شود یعنی خودش خودش را می سوزاند و پژمرده می کند.

نکته ۱: قانون دو بیت اول این است: آلت و امتداد خدا را نمی‌شود نام‌گذاری یا نشان‌دار کرد. اگر خود را نشان‌دار کنم، از درون، خودم را می‌سوزانم و می‌درم. پس اگر دارم می‌سوزم و دریده می‌شوم، گردن کسی نیندازم، بلکه در خودم دلیلش را پیدا کنم.

نکته ۲: دریدن و دریده شدن، از من ذهنی خودمان شروع می‌شود، اگرچه ممکن است درنده در بیرون یک چیز دیگر باشد. با این حال من ذهنی‌مان بد نشان می‌دهد و ما فکر می‌کنیم این دیگران هستند که سبب دریده شدن ما می‌شوند.

چه عذر و بهانه دارد، ای جان؟ آن کس که ز بی‌نشان، نشان گفت (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷)

ای جان ذهنی انسان، بگو آیا کسی که خدا و امتدادش یعنی انسان را که بی‌نشان هستند، نشان‌دار کند و از نشان آن‌ها بگوید، برای این کارش چه عذر و بهانه ذهنی‌ای می‌خواهد بیاورد؟
[آدمی که این کار را بکند در ذهن است، پس عذرخواهی‌اش هم ذهنی است و فایده ندارد. عذرخواهی واقعی آن است که اشتباه را ادامه ندهد.]

نکته ۱: عذر و بهانه من ذهنی این است که من بدبخت شدم چون پدر و مادرم و جامعه زندگی‌ام را خراب کردند. درحالی‌که عذر واقعی این است که من بی‌نشان را نشان‌دار کرده بودم و داشتم از درون خودم را می‌سوزاندم و می‌دریدم و به گردن دیگران می‌انداختم. دیگر این اشتباه را ادامه نمی‌دهم.

نکته ۲: من ذهنی یک نشان است و تمام دردهای آن مثل رنجش، ترس، تأسف از گذشته، اضطراب و هر چیزی که ما را متقبض می‌کند، در واقع نشان‌دار کردن خداوند است، چون داریم خداوند را به گره می‌اندازیم.

نکته ۳: قانون این بیت آن است که هر عذر و بهانه‌ای به‌صورت ذهنی ارائه کنم، بی‌فایده است. عذر واقعی این است که دیگر این کار را نکنم، یعنی پس از این فقط باید فضاگشایی کنم و جان ذهنی را بازی بدانم و مجاز نیستم چیزی به مرکزم بیاورم یا متقبض شوم.

گل داند و بلبلِ مُعَرِّدِ رازی که میانِ گلستانِ گفت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷)

مُعَرِّد: بدمست، عَرَبده‌کش.

گل نماد خداست و بلبلی که نعره می‌زند و آواز سر می‌دهد نماد انسان فضاگشا یا زنده‌شده به حضور مانند مولاناست. هردوی این‌ها رازی را که میان گلستان این عالم یا فضای یکتایی است به‌خوبی می‌دانند. این راز را با ذهن نمی‌شود فهمید.

نکته: ما هم گل گلستان خدا هستیم که با «قضا و کُنْ فکان» و دم ایزدی باز می‌شویم و وقتی باز شویم بلبل خدا هم می‌شویم. کسی که از طریق ذهن آموخته، نمی‌تواند بلبل خدا بشود.

آن کس نه که از طریقِ تحصیل آموخت، ز بانگِ بلبلانِ گفت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷)

کسی که سوادش از طریق تحصیل ذهنی و خواندن کتاب نباشد و علم ذهنی نداشته باشد، یعنی تنها از طریق فضاگشایی و عشق آموخته باشد، می‌تواند مثل بلبل خدا حرف بزند و نعره عشق بکشد.

نکته ۱: علومی مانند ریاضیات و فیزیک و این‌ها را با چشم و گوشمان از طریق ذهن یاد می‌گیریم، ولی این آموخته‌ها چیزهای کتابی هستند. ذهن نمی‌تواند زبان عشق را بفهمد.

نکته ۲: کسانی که فقط از طریق ذهن و سبب‌سازی‌اش یاد می‌گیرند، به عشق نمی‌رسند. تا زمانی که به او زنده نشویم و به عشق ارتعاش نکنیم و مثل بلبل خدا آواز نخوانیم، نمی‌توانیم روی دیگران اثر بگذاریم.

صیّادیِ تیرِ غَمزه‌ها را آن ابروهایِ چونِ کمانِ گفت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷)

غَمزه: اشاره با چشم و ابرو، برهم زدن مژگان از روی ناز و کرشمه.

هنر صیادی کسی مثل مولانا را که با تیرِ نگاهش دل‌ها را صید می‌کند و زندگی را در مرکز انسان‌ها به ارتعاش درمی‌آورد، آن ابروهای مثل کمانِ زندگی می‌تواند بگوید، چرا که آن تیر از کمانِ زندگی پرتاب می‌شود.

نکته: این که تیر اشارات نازآلوده شما به دل آن کسی که با او صحبت می کنید بخورد، باید از کمان زندگی پرتاب شود، یعنی باید او این تیر را بیندازد. پس فضا را باز کنید تا او بیندازد، نه این که فضا را ببندید و انتظار داشته باشید که دل آدم ها صید شود.

صد گونه زبان زمین برآورد

در پاسخ آنچه آسمان گفت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷)

به دنبال فضاگشایی انسان، زمین یا چهار بعد او که فرم اوست، برای پاسخ به آسمان یا زندگی که او را در آغوش گرفته و می خواهد خودش را از طریق او بیان کند، صدگونه زبان باز می کند و خلایق به وجود می آورد.

نکته ۱: برخلاف فکری که در من ذهنی با سبب سازی داریم، وقتی آسمان می شویم یعنی فضا را باز می کنیم و با عشق حرف می زنیم، صدجور می توانیم مهر بورزیم و در پاسخ از طرف مقابل هم مهر و عشق دریافت کنیم.

نکته ۲: وقتی انسان ها این ابیات را می خوانند و به این ترکیب و ترتیب و تکرار توجه می کنند، این ابیات اسرارشان را برایشان فاش می کنند و مثلاً اگر آن ها مریض هستند، با پاسخی که از زندگی می گیرند، سلامتی شان را پیدا می کنند. برای همین دریده شدن و سوختن به پایان رسیده و جسمشان روزبه روز سالم تر می شود.

ای عاشق آسمان، قرین شو

با او که حدیث نردبان گفت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷)

ای انسان که از جنس زندگی و عاشق آسمان بی نهایت درونت هستی، با کسی مثل مولانا که حدیث نردبان فضاگشایی و چگونگی رفتن به آسمان یکتایی را می گوید، قرین شو و مصاحب او باش.

نکته: من ذهنی به جای گفتن حدیث نردبان، حدیث افتادن از نردبان را می گوید. پس نباید به انسانی که به عنوان راهنما، پایین آمدن و سر خوردن از نردبان را یاد می دهد، گوش کنیم.

زآن شاهدِ خانگی نشان کو؟ هر کس سخنی ز خاندان گفت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷)

شاهد: زیباروی، خوب‌روی، مجازاً معشوق.

هر کسی دارد برحسب ذهن از خاندان و فامیل خودش و کسانی که با ریسمان ذهنی با آنها مربوط یا همانیده است حرف می‌زند. پس نشانه آن شاهد یا زیباروی خانگی که همان زندگی است و با فضاگشایی می‌توان به او زنده شد، کجاست؟

نکته ۱: وقتی با زنده شدن به زندگی، هشیاری ما یک پارچه و هماهنگ می‌شود، خدا در درون ما، هم صحبت می‌کند، هم گوش می‌کند؛ یعنی ما، هم موقع صحبت کردن، هم گوش کردن، به یک زمینه حضور زنده هستیم و این یعنی شاهدِ خانگی به‌صورت خورشید از مرکز ما طلوع کرده و بالا آمده است.

نکته ۲: نشان‌های شاهد خانگی صنع و طرب، ارتعاش به عشق، شادی بی‌سبب، رواداری و هماهنگی بین ما انسان‌ها و میل به کمک به همدیگر است.

کو شَعه‌هایِ قرصِ خورشید هر سایه‌نشین ز سایه‌بان گفت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷)

شَعه: تابندگی، تابناکی.

اگر انسان به‌صورت خورشیدِ خداوند از مرکزش طلوع کرده و بالا آمده است، تابناکی و نورش کجاست که ارتعاش را در دل مردم هم به‌وجود بیاورد؟ هر انسانی که با چیزها همانیده است، در حقیقت زیر سایه سایه‌بان همانیدگی‌ها نشسته و با درد و ستیزه و مقاومت و قضاوت دارد از آن حرف می‌زند.

نکته: در شاهنامه می‌خوانیم که دیو سفید در هفت‌خان رستم یک ابر بالای سر پهلوانان ایران می‌کشد و سایه درست می‌کند. ما هم زیر سایه ابرِ درد و همانیدگی زندگی می‌کنیم و هرچه می‌گوییم راجع به این سایه‌بان است که سایه‌اش درد و ناراحتی است و نقطه مقابلِ تشعشع خورشید زندگی است.

با این همه گوش و هوش مست است

ز آن چند سخن که این زبان گفت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷)

با وجود این که انسان زیر سایه بان درد و همانندگی است، اما از چند سخن عشقی که حافظ، مولانا، عطار، فردوسی یا دیگر عرفا گفته اند، گوش و هوش ذهنی اش مست شده و به هوش آلت تبدیل می شود، چون این سخن ها بیدارکننده نیروی عشق و زندگی در او هستند.

نکته: «با این همه» یعنی با این همه سهل انگاری، بی توجهی، عدم مسئولیت، حس ملامت، عدم رواداری و در جبر زندگی کردن که انسان در طول تاریخ انجام داده و متوجه نشده که باید فضا را باز می کرده، چندان حرف عشق هم گفته شده است.

چون یافت زبان دوسه قُراضه

مشغول شد و به ترکِ کان گفت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷)

قُراضه: براده یا ریزه های طلا یا فلزات قیمتی دیگر، پول خرد.

اما متأسفانه زبان انسان دوسه قُراضه که پیدا می کند یعنی به طور موقت که به حضور زنده می شود، به همان مشغول می شود و بسنده می کند و رسیدن به معدن اصلی حضور را رها می کند.

نکته ۱: این بیت نشان این است که انسان نباید به قُراضه قناعت کند، یعنی در یک ناحیه ای از زندگی اش به حضور و ناظر بودن دست پیدا کند و آن را کافی بداند.

نکته ۲: دوجور زنده شدن به زندگی هست: یکی به صورت کامل مثل مولانا؛ دیگری به صورت قُراضه، مثلاً تجربه حضور توسط کسی که در کاری مثل جراحی یا موسیقی یا حتی بچه داری بسیار حرفه ای می شود، انگار که نیروی زندگی به جای من ذهنی اش آن کار را می کند؛ اما این شخص در زمان های دیگر تابع من ذهنی است.

نکته ۳: توجه کنیم که هرکدام از این ابیات هم می تواند قراضه باشد. درست مثل این که ذرات طلا قاطی خاک باشد و بخواهیم آن ها را از خاک جدا و به هم وصل کنیم، با ترتیب و ترکیب و تکرار یک دفعه یک تکه از آسمان باز می شود و به خداوند زنده می شویم.

وز ننگِ قُراضه جانِ عاشق ترکِ بازار و این دکانِ گفت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷)

جانِ انسان عاشق که از قراضه یا زنده شدن موقت به زندگی و ترک معدنِ حضور ننگ و شرم داشت و نمی‌خواست آن را در دکانِ ذهنش بفروشد، آن دکان و بازارِ ذهنی را ترک کرد تا با فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها از مرکزش به‌طور کامل به خدا زنده شود.

نکته: درست نیست که با یک خرده به حضور رسیدن و خوب شدن حالم در خواندن بعضی از ابیات، با شور و حالی که پیدا شده مردم را دورم جمع کنم و بخواهم این را بفروشم و معدن را ترک کنم. نه، من باید به خود معدن برسم.

در گوشم گفت عشق: «بس کن» خاموش کنم، چو او چنان گفت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷)

حالا که فضا با خواندن این غزل گشوده شد، خدا یا عشق به گوش جانِ اصلی من گفت: «صحبت کردن با ذهن را بس کن. بعد از این فقط فضاگشایی کن و بشنو تا من از طریق تو حرف بزنم.» پس من هم ذهنم را خاموش می‌کنم و با من‌ذهنی حرف نمی‌زنم، چون او باید سخن بگوید.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۲۰

خودبه خود شکل دیو می کردند

وز نهیبش غریو می کردند

(حکیم سنایی)

نهیب: فریاد بلند برای ترساندن، تشر

غریو: فریاد، بانگ بلند.

در این جهان انسان‌ها در نتیجه هم‌هویت شدن از روی ناآگاهی خودشان شکل دیو یا من‌ذهنی را در ذهنشان می‌کشند و بعد از تصویر وحشتناکی که ایجاد کرده‌اند داد و فریاد می‌کنند. [این کار مشابه این است که کسی روی کاغذ تصاویری ترسناک بکشد، بعد آن‌ها را به حرکت دریاورد و به آن‌ها جان بدهد، سپس خودش از آن بترسد. ما هم به همین شکل انرژی زنده زندگی را صرف ایجاد تصاویری می‌کنیم که ما را می‌ترساند.]

نکته ۱: بهترین کار این است که ما دیگر این کار را انجام ندهیم. اما اولاً ما آنقدر به همانیدن و زندگی گرفتن از این همانیدگی‌ها مشغول شدیم که اصلاً متوجه نمی‌شویم داریم این کار را می‌کنیم. از طرف دیگر دردهای ناشی از همانیدگی ما را گیج کرده‌است.

نکته ۲: ما به عنوان الست و امتداد خدا خودمان این من‌ذهنی را با فکرهای ترسناکش ترسیم می‌کنیم، خودمان به خودمان لطمه می‌زنیم و بعد تقصیر دیگران می‌اندازیم. ما باید متوجه شویم این دیوی که ما را می‌ترساند خودمان درست می‌کنیم، می‌توانیم این دیو را بالا بیاوریم.

گر نه نفس از اندرون راهت زدی

ره‌زنان را بر تو دستی کی بُدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)

اگر من‌ذهنی تو که نفس توست از درون به تو خیانت نکند و راه تو را نزنند، در این صورت راهزنان یا من‌های ذهنی بیرونی چطور می‌توانند روی تو اثر بگذارند و به مرکز تو دسترسی داشته باشند؟ [اگر شما همین حالا فضا را باز کنید و از جنس آلتست باشید، من‌های ذهنی به شما دسترسی ندارند.]

زآن عَوَانِ مُقْتَضٰی که شهوت است دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴)

عَوَان: مأمور.

مُقْتَضٰی: اقتضاکننده، خواهش‌گر.

بر اثر تلاشِ آن مأمورِ مقتضی یعنی من‌ذهنی که برحسب سبب‌سازی و شهوت همانیدگی‌ها کار می‌کند، مرکز انسان اسیرِ زیاده‌خواهی، خراب‌کاری و مضرات و صدمات ناشی از همانیدگی‌هاست. **نکته:** شهوت یعنی هر چیزی که در مرکزمان است، ما را از جنس خودش می‌کند و در بیرون جذب آن می‌شویم. مثلاً اگر ما با پول همانیده شویم این مأمور، من‌ذهنی، ما را به سوی پول بیشتر برای زندگی بیشتر هل می‌دهد.

زآن عَوَانِ سِرِّ شَدِی دزد و تباه

تا عوانان را به قهرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵)

در اثر تکاپوی این من‌ذهنی که به صورت مأمور خرابکار در وجودت پنهان است، دزد و تباه شده‌ای؛ یعنی دچار دید غلط شده و به چهار بُعدت لطمه می‌زنی. به طوری که من‌های ذهنی دیگر از طریق همین مأمور یعنی من‌ذهنی که در مرکزت است، تو را مغلوب می‌کنند. **نکته:** ما هر لحظه من‌ذهنی‌مان را ترسیم می‌کنیم و از آن می‌ترسیم. واقعاً هم من‌ذهنی موجود ترسناکی‌ست، برای این‌که دائماً یا ما را می‌درد یا می‌سوزاند که ما در نهایت بگوییم من تو نیستم، به عنوان ناظر آن را ببینیم و ببینیم که در ذهنمان چه اتفاقی می‌افتد.

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان

گفت: خَرَوَب است، ای شاه جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

خَرَوَب: بسیار خراب‌کننده.

سلیمان گفت: ای گیاه نورسته، با زبان حال و از درون به من بگو که نام تو چیست؟ گیاه گفت: ای شاه جهان نام من خَرَوَب است. [یعنی وقتی انسان فضا را باز می‌کند و به صورت ناظر ذهنش را نگاه می‌کند، در مقام سلیمان یا شاه از من‌ذهنی می‌پرسد که بی‌دهان بگو اسمت چیست؟ یعنی به او می‌گوید

در عمل خودت را معرفی کن و بگو چکاره هستی. وقتی انسان به عمل من ذهنی نگاه می‌کند، می‌بیند که در عمل مرتب چیزها را به مرکزش می‌آورد و خودش را خرّوب یا بسیار خراب‌کننده معرفی می‌کند.

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟

گفت: من رُستم، مکان ویران شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

رُستن: روییدن.

سلیمان گفت: خاصیت تو چیست؟ من ذهنی خرّوب گفت: من در هر جا که برویم آن مکان ویران می‌شود. [یعنی من ذهنی خرّوب وقتی رشد می‌کند چهار بعد انسان، جسم، فکر، هیجان و جان جسمی او را خراب می‌کند ولی به جان اصلی‌اش که آلت است، نمی‌تواند لطمه بزند.]

من که خرّوبم، خرابِ منزل

هادم بنیادِ این آب و گِلَم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

هادم: ویران‌کننده، نابودکننده.

من که بسیار خراب‌کننده هستم، منزلت و فضای گشوده‌شده درونت را خراب می‌کنم و هیچ‌چیز برایت باقی نمی‌گذارم. من ویران‌کننده بنیاد آب و گل تو هستم؛ یعنی هر چیزی را که ذهن شما از شما نشان دهد، من ذهنی آن را خراب می‌کند.

نکته ۱: اولین کار ما این است که این من ذهنی، عَوان مقتضی و مأمور درونی را از مرکزمان بیرون کنیم.
نکته ۲: ما همدیگر را دسته‌دسته، گروه‌گروه می‌کشیم و به همدیگر لطمه می‌زنیم. اگر همه متوجه بشویم، خداوند را به صورت جسم در نمی‌آوریم.

عاشقا، خرّوبِ تو آمد کُزی

هم‌چو طفلان سویِ کُز، چون می‌غُزی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

کُزی: کجی، ناموزونی، ناراستی.

می‌غُزی: فعل مضارع از غُزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

ای عاشق، دیدن بر حسب همانیدگی‌ها خرّوب توست. چرا مانند طفلان تندتند به سوی تخریب و خطر می‌روی؟ [همه انسان‌ها بالقوه عاشق هستند، چون از جنس خداوند هستند و باید با او یکی شوند. درواقع خاصیت یکی شدن با خدا در جان اصلی ما هست، تنها باید از جنس اصلی‌مان شویم.]

نکته ۱: ما از جنس خداوند هستیم و او فقط عاشق خودش است. ما هم عاشق خودمان هستیم. اگر عاشق خودمان باشیم، عاشق جسم‌ها نباشیم، عاشق انسان‌های دیگر هم می‌شویم، چون انسان‌های دیگر هم از جنس او هستند، همان جنس را شناسایی می‌کنیم. درواقع شناسایی یعنی عشق‌ورزی. اگر شما یک انسان دیگر را به صورت آلت شناسایی کنید، دارید عشق‌ورزی می‌کنید چه به خودتان، چه به او.

نکته ۲: کار ما شناسایی نیروی وحدت‌بخش در خودمان و در یکدیگر است. در این صورت سازنده می‌شویم و با هم هیچ تعارضی نداریم. اگر به صورت من‌ذهنی در حالی که از زندگی قطع شده‌ایم عمل کنیم، نمی‌توانیم با همدیگر هماهنگ باشیم.

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس

تا ندزد از تو آن اُستاد، درس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

خود را گنه‌کار و مجرم بدان، یعنی بگو من مقصرم و اشتباه کردم زیرا ذهنم را به مرکز آورده و زندگی‌ام را خودم با من‌ذهنی خرّوب خراب کردم. نترس که آبروی مصنوعی و ناموس بدلی من‌ذهنی‌ات کوچک شود تا آن استاد، خداوند یا انسان زنده به زندگی مثل مولانا درسش را از تو پنهان نکند.

نکته: اگر شما برحسب چیزها ببینید خداوند را نشان‌دار می‌کنید اما اگر برحسب فضای گشوده‌شده ببینید خداوند بی‌نشان شده و شما هم بی‌نشان می‌شوید. شما همین بی‌نشانی را ادامه بدهید.

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده

این چنین انصاف از ناموس به

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

ناموس: خودبینی، تکبر.

اگر بگویی خداوندا، من نمی‌دانم، دانش من برحسب سبب‌سازی ذهنی و همانیدگی‌ها دانش نیست، من جاهل و نادانم به من علمت را بیاموز، این چنین اعتراف منصفانه درباره جهل من‌ذهنی که فقط به فکر حفظ منافع خود می‌باشد، از حیثیت بدلی من‌ذهنی بهتر است.

نکته ۱: ناموس نمی‌گذارد ما از خداوند یاد بگیریم. چرا ما فضاگشایی نمی‌کنیم؟ برای این‌که ما می‌دانیم. چرا ما درد می‌کشیم؟ برای این‌که می‌دانیم.

نکته ۲: ناموس یعنی حیثیت بدلی من‌ذهنی، پندار کمال و درد این سه ما را گیج می‌کنند. یا هر سه با هم عمل می‌کنند یا یکی عمل می‌کند آن دوتای دیگر را هم وارد می‌کند.

نکته ۳: بزرگ‌ترین شهوت ما انسان‌ها این است که من می‌دانم و تو نمی‌دانی. اگر به ما بگویند که تو می‌دانی، این خیلی ارضاکننده است! اما اصلاً نمی‌خواهیم بشنویم که نمی‌دانیم. اساس می‌دانم من‌ذهنی بر سه پایه پندار کمال، ناموس و درد گذاشته شده و این سه بدبخت‌کننده آدم است.

نکته ۴: اگر شما از بچه ده‌ساله‌ات ولو این‌که شما سی یا چهل سال‌تان است عذر بخواهید، در این صورت جلوی ناموس درآمده‌اید. ما می‌توانیم تمرین کنیم و با حیثیت بدلی‌مان مبارزه کنیم. از پندار کمالمان به اصطلاح شرم‌نده شویم، عذر بخواهیم و بگوییم ببخشید که من فکر می‌کردم کامل هستم، از دردهایمان عذر بخواهیم، از مردم و از خداوند عذر بخواهیم.

گر تو اشکالی به کَلّی و حَرَج

صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۸)

حَرَج: تنگی و فشار.

الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلیدِ درِ رستگاری و نجات است.

اگر در ذهن هستی و آن‌قدر سراسر وجودت را اشکال و گمان فراگرفته که در سختی و تنگنای ذهن منقبض شده و دائماً به دنبال جواب دادن به سؤال‌های ذهنت هستی، فضا را بگشا، صبر کن و روی خودت کار کن؛ زیرا صبر کردن کلید گشایش و رستگاری است.

نکته: ترکیب می‌دانم، پندار کمال و ناموس که می‌گوییم من کاملم چطور بیایم از شما و از مولانا چیزی یاد بگیرم، من خودم دانشمندم و آبرو دارم، اگر بگویم تا حالا اشتباه کرده‌ام مردم چه می‌گویند و از طرفی دیگر بالا آمدن دردهایمان همان حَرَج و گرفتاری و تنگناست، درواقع من‌ذهنی سه کنج دیوار ما را گیر آورده‌است. اگر شما هم خودتان را این‌طور می‌بینید، صبر کنید. چراکه صبر کلید گشایش و رستگاری است.

اِحْتِمَا كن، اِحْتِمَا زانديشه‌ها
فكرِ شير و گور و، دل‌ها بيشه‌ها
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹)

اِحْتِمَا: پرهیز.

از اندیشیدن برحسب همانیدگی‌ها، دیدِ ذهنی و اندیشه‌های من‌دار پرهیز کن، زیرا هرگاه یک چیزِ ذهنی را به مرکزت می‌آوری و از طریق آن فکر و عمل می‌کنی، اشکال می‌گیری و سؤالاتِ ذهنی مطرح می‌کنی، گویی این فکرِ همانیده همچون شیری در بیشهٔ مرکزت به گورخر معنا حمله کرده و انرژی زندهٔ زندگی را می‌بلعد و آن را تبدیل به درد، مسئله، مانع و دشمن می‌کند.

«بیت هندسی»

اِحْتِمَاها بر دواها سرور است
ز آن‌که خاریدن فزونی‌گر است
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۰)

فضاگشایی و پرهیز از فکرِ همانیده و نیاوردن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد به مرکز، بر دواها و راه‌حل‌هایی که ذهن پیشنهاد می‌دهد برتری دارد. همان‌طور که شخص کچل با خاراندن سرش، فقط میل به خاریدن را در خود زیاد می‌کند، سؤال پرسیدن و سبب‌سازی هم فقط بیماری من‌ذهنی را بیشتر می‌کند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: وقتی شدیداً به سوی چیزی در بیرون جذب می‌شویم، حتماً آن چیز در مرکز ماست و با آن همانیده هستیم. دیدن این همانیدگی، آگاه شدن و فضاگشایی در اطراف آن و نرفتن به طرف آن همان پرهیز است.

نکته ۲: لازم نیست شما چیزی را به مرکزتان بیاورید، اسیر آن شوید، بعد بروید به دکتر بگویید به من قرص بده، شب خوابم نمی‌برد. آن چیز را به مرکزتان نیاورید، پرهیز کنید. پرهیز سرور دواهای ذهنی‌ست، سرور مشاوره با دکتر و سرور قرص خواب است.

اِحْتِمَا اصلِ دوا آمد یقین اِحْتِمَا کن قوّه جان را ببین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱)

به طور قطع و یقین پرهیز از فکرهای همانیده و نیاوردن هر آنچه ذهن نشان می‌دهد به مرکز و به عهده گرفتن مسئولیت هشیاری، ریشه نجات و اصلی‌ترین دواي توسّست. پس فضا را بگشا و پرهیز کن، یعنی به جای عمل کردن از طریق یک فکر همانیده، ذهنت را ساکت کن و بگذار از فاصله بین دو فکر دوا، خرد، شفا و برکت زندگی بیاید تا قدرت زندگی، جان اصلی و الست را که در این لحظه ابدی مستقر است، مشاهده نمایی. [در حالی که تا به حال بی‌قوتی و بی‌اختیاری جان ذهنی‌ات را دیده‌ای.]

«بیت هندسی»

تاکنون کردی چنین، اکنون مکن تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

تاکنون این کار را کردی، یعنی تا حالا همانیدگی‌هایی چون پول، مقام، فرزند و غیره را با انتخاب خودت به مرکزت آوردی و برای خودت و دیگران درد ایجاد کردی اما از این لحظه دیگر این کار را نکن. این ضرورت را تشخیص بده که باید همانیدگی‌ها و دردها را از مرکزت بیرون کنی و غذای آن‌ها را نخوری زیرا اصلاً برایت خوب نیست. فقط درد هشیارانه کردن از همانیدگی‌ها برایت مفید است. تا به حال آب صاف هشیاری را تیره کردی، دیگر بیشتر از این آن را تیره نکن.

نکته: این بیت جلوی هر بهانه‌ای را می‌گیرد. هیچ مانع ذهنی نباید سبب شود که ما پرهیز نکنیم، همانیدگی‌ها را از مرکزمان نرانیم و فضاگشایی نکنیم. کار ما لحظه‌به‌لحظه صرف‌نظر از چیزی که ذهن نشان می‌دهد فضاگشایی و بی‌اعتبار کردن چیزی‌ست که ذهنمان نشان می‌دهد.

از پدر آموز، ای روشن‌جبین ربّنا گفت و ظَلَمْنَا پیش از این

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹)

جَبین: پیشانی.

ظَلَمْنَا: ستم کردیم.

ای انسان که قدرت اختیار داری و ذات اصلی‌ات روشن است، از حضرت آدم یاد بگیر که با فضاگشایی رو به خدا کرد و گفت: «**خدایا ما به خودمان ستم کردیم.**» پس تو هم بگو که من با جسم کردن مرکز م به خودم ستم کردم و هر بلایی را خودم سر خودم آوردم. [از این پس لحظه‌به‌لحظه نیازمندی خود را بیان می‌کنم، مسئولیت هشیاری‌ام را بر عهده می‌گیرم، هیچ‌کس از جمله خودم را ملامت نمی‌کنم بلکه فضا را باز می‌کنم و به مولانا گوش می‌دهم.]

نکته ۱: هیچ مانع ذهنی نباید سبب شود که ما پرهیز نکنیم، چیزها را از مرکزمان نرانیم و فضاگشایی نکنیم، یعنی کار ما هر لحظه صرف‌نظر از این‌که ذهن ما چه نشان می‌دهد، فقط فضاگشایی و بی‌اعتبار کردن چیزی‌ست که ذهنمان نشان می‌دهد و می‌گوید من جدی و مهم هستم.

نکته ۲: اگر انسان همچنان چیزها را در مرکزش بگذارد، زندگی او را خواهد دَرید تا او این کار را نکند. بنابراین معلوم می‌شود که افسردگی انسان در جوانی از چیست.

نکته ۳: به طور کلی تعریف آدم و انسان واقعی یعنی شخصی که فهمیده همانندگی یا جسم‌ها را نباید در مرکزش بگذارد. او فهمیده که فقط من ذهنی نیست، یک خدایی وجود دارد و خدا از جنسِ جسم نیست.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

توضیح آیه:

ما با گذاشتن چیزها و نگه داشتن آن‌ها در مرکزمان به خود ستم کرده و خود را از رحمت خدا دور کرده‌ایم. درواقع ما با این کار به خودمان زیان می‌زنیم.

نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت

نه لَوایِ مکر و حیلَت برفراخت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰)

لَوای: پرچم.

حضرت آدم بهانه‌جویی و ریاکاری نکرد و پرچم حيله و نیرنگ را برنیفراشت. درواقع او تمام توجهش را روی خودش گذاشت، مسئولیت هشیاری‌اش را پذیرفت، ذهنش را به مرکزش نیاورد و برحسب همانندگی‌ها و من‌ذهنی نیندیشید. [بهانه آوردن کار من‌ذهنی‌ست. بهانه‌ها چیزهای ذهنی هستند که ذهن به صورت مانع می‌سازد. حضرت آدم با سبب‌سازی بهانه‌ن ساخت، زیرا سبب‌سازی ذهن همان تزویر است و تزویر و فکر کردن با من‌ذهنی در مقابل صنع است.]

نکته ۱: جان ما به عنوان من‌ذهنی با سبب‌سازی، عذر و بهانه‌های ذهنی دارد که ما را در جبر نگه می‌دارد. جبر یعنی زندانی شدن در ذهن، عاجز شدن که من هیچ کاری برای تغییر زندگی‌ام نمی‌توانم انجام بدهم.

نکته ۲: فضاگشایی ما عملاً معنی‌اش این است که ما جسم را از مرکزمان برداشته‌ایم و خداوند را به جای آن گذاشتیم.

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد

که بُدَم من سُرخ‌رو، کردیم زرد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)

ابلیس دوباره با سبب‌سازی و نادیده گرفتن قدرت انتخاب خود شروع به بحث و جدلِ درونی با خدا کرد و به جای فضاگشایی و صنع به گفت‌وگوی درونی خود ادامه داد و به خدا گفت من سرخ‌رو و سالم بودم، تو مرا مریض کردی. [بحث و صحبت درونی ما، رفتن به ذهن و از یک فکری به فکر دیگر پریدن، کار ابلیسی است و فضاگشایی و صنع کارِ خدایی است.]

رنگِ رنگِ توست، صَبَّاغِم تویی

اصلِ جُرم و آفت و داغِم تویی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۲)

صَبَّاغ: رنگ‌رز.

[ابلیس به خداوند گفت:] رنگ من همان رنگی است که تو به من زدی زیرا رنگرز من تویی و دلیل اصلی گناهان، دردها، ضرر و زیان‌ها و آفت‌هایی که به جانم افتاده، تو هستی. [به بیان دیگر هشیاری ما در اثر همانیده شدن با چیزهای مختلف، رنگی شده و دیگر مرکزمان عدم نیست. ما در من‌ذهنی فکر می‌کنیم خداوند ما را به صورت‌های مختلف، همانیده کرده و به ما درد داده‌است. درواقع خدا را ریشه اصلی تمام گناهان و دردهای خود می‌دانیم، در حالی که خودمان برحسب همانیدگی‌ها دیدیم، رنگ همانیدگی‌ها را گرفتیم و درد ایجاد کردیم.]

نکته: انسان من ذهنی می‌گوید من اصلاً کارهای نیستم. در حالی که همه‌کاره اوست. او خودش را به حساب نمی‌آورد و با این کار آلت را انکار می‌کند و می‌گوید من از جنس خدا نیستم. درواقع تمام این اشتباهات از همانیدن و نشان‌دار کردن الست می‌آید. قانون این است که نمی‌شود آلت را نشان‌دار کرد.

هین بخوان: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي

تا نگردي جبری و کژ کم تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۳)

آگاه باش و همواره این آیه را بخوان که ابلیس به خداوند گفت: «حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم انسان‌ها را از راه راست تو منحرف می‌کنم.» تا تو با آگاه شدن از این حقیقت، در جبر من‌ذهنی گرفتار نشوی، چیزهای ذهنی را به مرکزت نیاوری و با سبب‌سازی من‌ذهنی کج رفتار نکنی.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»

[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و هم به هر کسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

بر درختِ جبرِ تا کی برجهی اختیارِ خویش را یک سو نهی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۴)

ای انسان، تا کی می‌خواهی از درختِ جبرِ من‌ذهنی بالا بروی، برحسب همانندگی‌ها و مطابق الگوهای من‌ذهنی عمل کنی و بگویی دیگران مرا به این روز انداخته‌اند، تسلیم این جبر شوی و قدرت انتخاب و اراده خود را برای فضاگشایی در این لحظه انکار کنی و آن را نادیده بگیری؟
نکته: شما باید مسئولیت هشیاری‌تان را در این لحظه با تمرکز روی خودتان که من همه‌کاره‌ام به عهده بگیرید؛ اگر خودم را دارم می‌سازم، سبز می‌شوم، جوان‌تر و سالم‌تر می‌شوم، من دارم این کار را انجام می‌دهم، منی که امتداد خدا هستم نه من‌ذهنی و اگر دارم پژمرده می‌شوم و از درون می‌سوزم، باز هم خودم هستم.

هم‌چو آن ابلیس و ذریّاتِ او با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵)

ذریّات: جمعِ ذریّه به معنی فرزند، نسل.

ای انسان تو مانند ابلیس و فرزندان او که من‌های ذهنی هستند، دائماً برحسب سبب‌سازی از فکری به فکر دیگر می‌پری و از طریق ذهن با خداوند در جنگ و گفت‌وگو هستی. [وقتی ما با خودمان حرف می‌زنیم در حقیقت در حال جنگ و گفت‌وگو با خداوند هستیم و گرنه فضا را باز می‌کردیم و به صُنع دست می‌زدیم].

نکته: این لحظه زندگی شما را خداوند اداره می‌کند یا من‌ذهنی‌تان؟ خواهید دید که من‌ذهنی‌تان. پس با خدا در جنگید. او می‌گوید بگذار من اداره کنم، شما می‌گویید نه، من خودم با سبب‌سازی اداره می‌کنم.

کورمرغانیم و بس ناساختیم کآن سلیمان را دمی نشناختیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۶)

ما مرغان کوری هستیم که عینک همانندگی‌ها را بر چشمان زده، برحسب هشیاری جسمی و اجسام جهان را می‌بینیم. ما در من‌ذهنی بسیار غیر حاضر و بدون آمادگی هستیم، از خودمان و من‌ذهنی‌مان که دیدش دید ملامت و ایجاد درد است بی‌خبریم و هیچ موقع درست فضاگشایی نکردیم که آن

سلیمان یا خداوند را یک لحظه بشناسیم. [سلیمان هم نماد خداوند است و هم کسی که به بی‌نهایت خدا زنده شده یعنی هیچ نوع همانندگی در مرکزش ندارد].
نکته: شما از خودتان بپرسید آیا من تا حالا یک لحظه هشیارانه فضاگشایی کرده و سلیمان را دیده‌ام؟

هم‌چو جفدان دشمنِ بازان شدیم

لاجرَم و امانده ویران شدیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۷)

لاجرَم: به‌ناچار.

ما انسان‌ها در من‌ذهنی همانند جفدها که دشمن بازان هستند، دشمن بزرگانی چون مولانا شدیم، با آن‌ها به مخالفت برخاستیم و نتوانستیم حرف‌هایشان را بپذیریم؛ چراکه ما با من‌ذهنی عاشق خرابی و ویرانی هستیم، پس به ناچار در ویرانه و جهنم این دنیا و ذهن خواهیم ماند.
نکته ۱: باز شما هستید که روی خودتان کار می‌کنید، لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی می‌کنید؛ آن‌هایی که فضابندی می‌کنند و من‌ذهنی را در مرکزشان می‌گذارند، جُغد هستند؛ جُغد ویران می‌کند و خرّوب است.
نکته ۲: ما در ذهن داریم ویران می‌کنیم، هم بدنمان را که خانه ما است و هم محیط زیستمان را و در این کار هم جبری شده‌ایم، می‌گوییم کاری نمی‌توانیم بکنیم، در حالی که می‌توانیم کاری بکنیم.

می‌کنیم از غایتِ جهل و عَمی

قصدِ آزارِ عزیزانِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۸)

غایت: نهایت.

عَمی: کوری.

از فرط نادانی و کوریِ ناشی از همانندگی قصد آزار انسان‌هایی مثل مولانا را می‌کنیم که عزیزان خداوند هستند. [آزار عزیزان خدا به این شکل است که به گفته‌هایشان عمل نمی‌کنیم، آن‌ها را می‌کشیم، اذیتشان می‌کنیم، خوارشان می‌کنیم و می‌گوییم عقل ندارند].
نکته: اگر به عزیزان خدا احترام می‌گذاشتیم، قاعدتاً باید آموزه‌هایشان را می‌خواندیم، می‌فهمیدیم و عمل می‌کردیم.

تو چه دانی بانگِ مرغان را همی چون ندیدستی سلیمان را دَمی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵۹)

بانگ عاشقان خدا، انسان‌هایی مانند مولانا را چگونه می‌توانی بفهمی وقتی حتی یک لحظه هم فضا باز نشده و سلیمان یعنی خداوند یا انسان زنده به حضور را ندیده‌ای؟

دانه‌جو را، دانه‌اش دامی شود و آن سلیمان‌جوی را هردو بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵)

کسی که در ذهن دنبال دانه‌های همانندگی می‌گردد از آن‌جا که با آن همانیده است به تله‌اش می‌افتد. کسی که فضا را باز می‌کند و به زندگی زنده است علاوه بر زمینه زندگی از دانه هم بهره‌مند می‌شود.

مرغِ جان‌ها را در این آخرِ زمان نیست‌شان از همدگر یک دَمِ امان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۶)

در این لحظه که زمان روان‌شناختی به پایان رسیده و انسان دیگر نباید در گذشته و آینده باشد، مرغ جان انسان‌ها یک لحظه از همدیگر در امان نیست.

نکته: از آن‌جا که ما من‌ذهنی داریم از درون می‌سوزیم یا دریده می‌شویم، بعد فکر می‌کنیم دیگری این کار را می‌کند. سراغ او می‌رویم که او را بدریم؛ در نتیجه دائماً صلح، صفا و آرامش را از همدیگر سلب می‌کنیم.

هم سلیمان هست اندر دُورِ ما کاو دهد صلح و نماَند جورِ ما

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۷)

در دوران ما آدم‌هایی هستند که به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده هستند. این افراد صلح و آرامش را رواج می‌دهند، به ما یاد می‌دهند که همدیگر را به عنوان الست و زندگی شناسایی کنیم، به صبر و فضاگشایی دعوت می‌کنند، در نتیجه دیگر این ظلم ما به همدیگر نمی‌ماند.

نکته: ما باید آرامش را از درون به خودمان یاد بدهیم، در بیرون هم گسترش بدهیم تا دیگر انسان‌ها به هم ظلم و جور نکنند.

کاین تائی پرتو رحمان بُود وآن شتاب از هَزّه شیطان بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹)

تائی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن.

هَزّه: تکان دادن، در این‌جا به معنی تحریک و وسوسه.

درنگ کردن، فضاگشایی، صبر، حزم و تن دادن به زمان قضا و کُنْ فکان زندگی، نشانه تابش نور خداست. معمولاً هر کاری که در ذهن انجام می‌دهیم از روی شتاب است. این شتاب از وسوسه و نیروی محرکه شیطان و نماینده‌اش در ما، یعنی من‌ذهنی است.

نکته ۱: قضا و کُنْ فکان معنی‌اش این است که خداوند قضاوت می‌کند و می‌گوید بشو و می‌شود. درواقع زندگی مرتب به ما می‌گوید بشو و می‌شویم. باید ببینیم بشو و می‌شویم با چه مرکزی صورت می‌گیرد. اگر با مرکز عدم باشد، عالی است اما اگر با مرکز جسم باشد، ما داریم خودمان را نابود می‌کنیم.

نکته ۲: قضا و کُنْ فکان نمی‌آید بگوید این فامیل من است، حالا مرکزش جسم است، «ما می‌گوییم کُن و باش، این هم می‌شود» بهتر است که این شخص ضرر نبیند. خیر، این‌گونه نیست اگر مرکزت جسم باشد، ضرر می‌کنی.

علّتی بتر ز پندارِ کمال نیست اندر جانِ تو، ای ذودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه.

ای انسانی که دچار فریب هستی و لحظه‌به‌لحظه خودت را فریب می‌دهی، مرضی بدتر از داشتن یک هویت بدلی که تصور می‌کند فکر و عقلش کامل و کافی است و همه‌چیز را می‌داند، در جان تو وجود ندارد.

«بیت هندسی»

نکته ۱: آشکال هندسی بسیار کمک‌کننده هستند. هر موقع شما به مسئله و مشکل برمی‌خورید، می‌توانید به کمک آن‌ها مشکلاتان را بفهمید. می‌توانید فوراً بدانید که اشکالتان چیست و یک راه‌حلی پیدا کنید و در فکرها گم نشوید.

نکته ۲: در آشکال هندسی، مثلث پندار کمال یا ناموس یکی از بهترین مثلث‌هاست که نشان می‌دهد چرا ما تغییر نمی‌کنیم؟ چرا ما خودمان را درست نمی‌کنیم؟ درواقع پندار کمال، ناموس و درد هستند که نمی‌گذارند ما خودمان را عوض کنیم.

نکته ۳: بعضی آدم‌ها که ورای زندگی عادی هستند، مثل شاه، رئیس جمهور یا مقامات سیاسی بالا، با وجودی که می‌دانند ممکن است ده پانزده روز دیگر کشته شوند اما ناموس و حیثیت بدلی‌شان نمی‌گذارد تا خودشان، خودشان را نجات بدهند. می‌دانند که اگر به اشتباهشان اقرار کنند، ممکن است بخشیده شوند ولی این کار را نمی‌کنند؛ برای این‌که کوچک می‌شوند.

در تگ جو هست سرگین، ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: تَه و بُن.

فتی: جوان، جوان‌مرد.

ای انسان، زیر جوی به ظاهر آرام من‌ذهنی تو درد و گرفتاری انباشته شده‌است؛ گرچه براساس سبک زندگی‌ات می‌خواهی آرام باشی اما همین‌که کسی برحسب حادث‌ها، تفاوت‌ها و اختلاف‌ها چیزی به تو بگوید، یک‌دفعه واکنش نشان می‌دهی و این دردها و کثافات از زیر جو بالا می‌آیند.

«بیت هندسی»

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی.
حدید: آهن.

خداوند ناموس یا حیثیت بدلی من ذهنی را به اندازه صد من آهن سنگین کرده است. دست و پای انسان‌های زیادی با این بند ناپدید بسته شده، به طوری که نمی‌توانند بپذیرند اشکال دارند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: کسی که من ذهنی دارد هم پندار کمال و ناموس دارد و هم درد. وقتی درد بالا می‌آید شخص گیج می‌شود و هرچه هم به او بگویی نمی‌فهمد. حتی اگر درد هم نداشته باشد پندار کمال دارد، می‌گوید چه کسی گفته من ایراد دارم؟ هر کسی می‌گوید من ایراد دارم خودش ایراد دارد، باید برود ایرادهای خودش را درست کند. اگر هم به او بگویند شما این کار خطا را انجام داده‌اید، ضرر زده‌اید و به هیچ وجه نتواند آن را انکار کند، در این صورت به او برمی‌خورد؛ یا شما را اذیت می‌کند، یا می‌کشد و یا از شما جدا می‌شود. درواقع ناموس او نمی‌گذارد که بپذیرد و به اشتباه خود اقرار کند.

نکته ۲: مردم نمی‌توانند به کلاس مولانا بروند و مولانا بخوانند، برای این‌که می‌گویند مگر من از مولانا کمتر می‌دانم؟ چطور ممکن است مولانا بخوانم در حالی که این‌همه مردم دنبال من هستند؟ من نمی‌توانم مولانا بخوانم، آبرویم می‌رود.

نکته ۳: اگر ناموس را بشکنید، پندار کمال هم می‌شکند و یواش یواش آدم دردهایش را می‌بیند. ناموس خیلی خطرناک است. شما می‌توانید از بچه‌تان یا از دوستان عذر بخواهید و بلافاصله که اشتباهتان را دیدید، اقرار کنید و عذر بخواهید. این‌ها روش‌های عملی مبارزه با ناموس است و ممکن است ما را نجات بدهد.

نکته ۴: اصلاً هیچ عذر و بهانه‌ای نداریم. همین‌که فهمیدیم اشتباه کردیم، بلافاصله باید اقرار کنیم و زیر بار مسئولیت برویم. عذرخواهی واقعی هم این است که می‌گوییم من این را عوض می‌کنم و به جای آن کار اشتباه، این کار درست را انجام می‌دهم.

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس تا ندزد از تو آن اُستاد، درس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

خود را گنه‌کار و مُجرم بدان، یعنی بگو من مقصرم و اشتباه کردم زیرا ذهنم را به مرکزِ آورده و زندگی‌ام را خودم با من‌ذهنیِ خرّوب خراب کردم. مترس که آبروی مصنوعی و ناموس بدلی من‌ذهنی‌ات کوچک شود تا آن استاد، خداوند یا انسان زنده به زندگی مثل مولانا درسش را از تو پنهان نکند.

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده این‌چنین انصاف از ناموس به

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

اگر بگویی خداوندا، من نمی‌دانم، دانش من برحسب همانیدگی‌ها دانش نیست، من جاهل و نادانم به من علمت را بیاموز، این چنین اعترافِ منصفانه درباره‌ی جهلِ من‌ذهنی که فقط به فکر حفظ منافع خود می‌باشد، از حیثیت بدلی من‌ذهنی بهتر است.

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره.

خداوند به ما حکم کرده که این لحظه فقط از طریق انبساط با من ارتباط برقرار کنید، نه از طریق انقباض؛ یعنی فضاگشایی کنید و بگویند نمی‌دانم.

«بیت هندسی»

نکته: اگر شما فضاگشایی و «نمی‌دانم» را رعایت کنید، در این صورت واقعاً مرکز را عدم می‌کنید و قضا یعنی خواست خداوند که می‌گوید بشو و می‌شود، به شما کمک می‌کند.

چون ملایک گوی: لَا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دست تو را بگیرد.

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

[فضای گشوده‌شده و مرکز عدم حالت فرشتگی توست، پس فضاگشایی کن و] مانند فرشتگان بگو: «من نمی‌دانم»، باورهایم پوسیده و به درد نخور است تا در این صورت دانش و علمی که خداوند در این لحظه به تو می‌دهد، دستت را بگیرد و «قضا و کُنْ فَکَانَ» زندگی به کار بیفتد.

نکته: با فضاگشایی دارید می‌گویید من این چیزی که ذهناً می‌دانم و می‌خواهد به مرکزم بیاید، آن را انکار می‌کنم. حال با این فضای گشوده‌شده تو به من درس و راه حل بده؛ بنابراین شهوت می‌دانم از بین می‌رود. شهوت می‌دانم ستونیست که ناموس، پندار کمال و درد روی آن واقع شده‌است.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

دَمِ او جانِ دهدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

ای انسان، با فضاگشایی می‌دانم من ذهنیات کنار می‌رود و دم ایزدی در تو می‌دمد. داروی شفا بخش خداوند به تو زندگی می‌دهد، وضعت را درست می‌کند، دردهایت را شفا می‌دهد و زندگی به تله افتاده در همانیدگی‌ها و دردها آزاد می‌شود؛ بنابراین برو از آیه «نَفَخْتُ» یعنی «روح خود را در تو دمیدم» یاد بگیر. کار خداوند «قضا و کُنْ فکان» است، او می‌گوید بشو و می‌شود. درست شدن کارها و شفا بخشی تو موقوفِ علل ذهنی و سبب‌سازی‌های تو نیست.

«بیت هندسی»

نکته: این بیت بسیار مهم است. تقریباً هر جلسه آن را می‌خوانیم تا شما بدانید که فقط دمِ خداوند با فضاگشایی می‌تواند به شما کمک کند. کار زندگی این است که می‌گوید بشو و می‌شود، بشو و می‌شود با علم فضای گشوده‌شده است و تغییر شما موقوف سبب‌سازی ذهن شما نیست.

فهمِ تو چون بادهٔ شیطان بُود
کی تو را وهمِ میِ رحمان بُود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۸)

اگر فهمِ تو مانند شراب شیطان باشد، یعنی تنها با سبب‌سازی از ذهن بیاید، کی تصویری از شراب خدایی خواهی داشت؟ [ما نمی‌توانیم میِ رحمان را با سبب‌سازی بفهمیم، باید فضا را باز کنیم تا بفهمیم شرابی که از سوی خدا می‌آید چگونه است].

چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد
در فراقش پُر غم و بی‌خیر شد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷)

انسان از روی بی‌صبری و نماندن در این لحظه به زمان مجازی می‌افتد، قرین من‌ذهنی و دچار عجله و استرس می‌شود. همین‌که آدمی با هر کس و هر چیزی غیر از خدا قرین شود از زندگی جدا می‌گردد و در فراق خداوند پر از غم و درد شده، از پذیرش اتفاق لحظه و کشیدن درد هشیارانه سر باز می‌زند،

به موجودی بی بهره و بی خیر تبدیل می گردد، یعنی مرتب درد ایجاد کرده، زندگی خود و دیگران را خراب می کند و هیچ اتفاق خوبی برایش نمی افتد.

صحبت چون هست زَرِّ دَهْدَهی

پیش خاین چون امانت می نهی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۸)

صحبت: هم نشینی.

زَرِّ دَهْدَهی: طلای ناب.

ای انسان، چون صحبت و هم نشینی تو که از جنس خدا هستی مانند طلای خالص، ارزشمند و گران بهاست، چرا آن را پیش من ذهنی خائن خودت و دیگران به امانت می گذاری و عمر و زمانت را صرف آن ها می کنی. [چرا فضا را باز نمی کنی که با خداوند مصاحب شوی؟ چرا به فضاگشایی دسترسی نداری و چرا با مولانا مصاحبت نمی کنی؟]

نکته: اگر در هشتادسالگی ما از من ذهنی مان بپرسیم چرا زندگی من را تلف کردی، می گوید خودت زندگی ات را به من دادی، می خواستی ندهی، تو نمی دانستی من خروب و خائن هستم؟ برای چه زندگی ات را پیش من امانت گذاشتی؟

خوی با او کن کآمانت های تو

ایمن آید از اُفول و از عُتُو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۹)

عُتُو: مخفف عُتُو به معنی تعدی و تجاوز.

اُفول: غایب و ناپدید شدن.

ای انسان، بگو من از جنس الست هستم و با فضاگشایی با خداوند خو کن تا امانت های تو که هشیاری خالص و زندگی توست، حیف و میل نشود، از تجاوز و تعدی، حمله و دزدی و زیر پا له شدن در امان بماند.

خوی با او کن که خو را آفرید

خوی‌های انبیا را پرورید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۰)

انبیا: جمع نبی، پیغمبران.

با خداوندی خو کن که خوی را آفریده‌است. و بگذار خوی خوب را در تو جایگزین خوی بد کند. اوست که خوی‌های انبیا را پرورش داده‌است. [پیغمبران یا انبیا همه کسانی هستند که از غیب پیغام می‌آورند].

بلبلِ مست سخت مَخمور است

گلشن و سبزه‌زار بایستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۵۵)

مخمور: خمار آلوده.

انسان به عنوان امتداد خدا که بلبل مست است در اثر همانندگی به شدت غم‌زده شده‌است. باید فضا را باز کند تا گلشن و سبزه‌زار ایجاد شود، یعنی درونش آرام و باثبات گردد تا انعکاس آن در بیرون هم زیبایی و آبادانی باشد.

در دلش خورشید چون نوری نشاند

پیشش اختر را مقادیری نماند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره.

وقتی خورشید خداوند نوری را در دل انسان مستقر می‌کند یعنی فضای درون باز شده، ناظر با فضاگشایی خودش را به او نشان می‌دهد، خود اصلی‌اش ناگهان جدا شده و او قادر به دیدن ذهنش می‌گردد، در این صورت دیگر ستاره من‌ذهنی، همانندگی‌ها و دردها درخشش و ارزششان را پیش او از دست می‌دهند، مهم و جدی نمی‌شوند و زندگی به تله افتاده در آن‌ها آزاد می‌گردد. [به عبارتی انسان گسترده و گسترده‌تر می‌شود چون نسبت به من‌ذهنی می‌میرد و نسبت به خداوند زنده و زنده‌تر می‌شود].

نکته: تا فضا باز نشود، همانندگی‌ها برای شما مهم خواهند بود و به مرکز شما می‌آیند. به مرکز شما بیایند، شما نشان‌دار می‌شوید، خودتان خودتان را می‌درید و از بین می‌برید. این بیت، بیت مهمی است. اگر آن را تکرار کنید، معنی‌اش بیشتر باز می‌شود.

کاش چون طفل از حیل جاهل بُدی تا چو طفلان چنگ در مادر زدی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۱۵)

حیل: حيله‌ها.

ای کاش مانند کودکان از حيله‌های سبب‌سازی ذهن جاهل بودی تا همان‌طور که کودک در هر اتفاقی فقط به مادرش چنگ می‌زند و از او کمک می‌گیرد تو هم فضا را باز می‌کردی و به بارگاه خداوند چنگ می‌زدی.

یا به علمِ نقلِ کم بودی مَلی علمِ وحیِ دل ربودی از ولی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۱۶)

مَلی: مخفف مَلیء، به معنی پُر.

یا از علمِ نقل و دانش کتابی اصلاً این‌قدر پر نبودی تا علمِ وحیِ دل را از بزرگانی چون مولانا می‌ربودی و به دلت وحی می‌شد. [اگر عادت به فضاگشایی کنید، کم‌کم دست به صنع می‌زنید، دیگر مسئله نمی‌سازید و راه‌حل مسائل فعلی را هم پیدا می‌کنید.]

نکته: از آن‌جا که انسان‌ها من‌ذهنی دارند میل به ایجاد مسئله دارند، می‌توانند از ما قطب و دشمن درست کنند. ما نباید با مقاومت و قضاوت و کار داشتن به آن فرد در دام مسئله‌سازی‌اش بیفتیم. باید فضا را باز کنیم، مرکز را روشن نگه داریم و رد بشویم و برویم.

با چنین نوری، چو پیش‌آری کتاب جانِ وحیِ آسایِ تو آرد عتاب (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۱۷)

عتاب: نکوهش.

اگر با وجود امکان دسترسی به چنین نوری با فضاگشایی همچنان کتاب باز کنی، با ذهنت بخوانی و ذهنت را انباشته کنی، جان وحی‌آسا و جنس الست تو را نکوهش می‌کند. [جان اصلی ما که صنع و طرب دارد با فضاگشایی می‌گوید من می‌توانم از علم بزرگ‌تری استفاده کنم، چرا نمی‌گذاری من به آن علم و دانش ایزدی دسترسی داشته باشم و مرا مجبور می‌کنی چیزهای کتابی را حفظ کنم؟ در نتیجه ما را نکوهش می‌کند.]

فهمِ تو چون بادهٔ شیطان بُود
کی تو را وهمِ میِ رحمان بُود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۸)

اگر فهم تو مانند شراب شیطان باشد، یعنی تنها با سبب‌سازی از ذهن بیاید، کی تصویری از شراب خدایی خواهی داشت؟ [ما نمی‌توانیم میِ رحمان را با سبب‌سازی بفهمیم، باید فضا را باز کنیم تا بفهمیم شرابی که از سوی خدا می‌آید چگونه است.]

می‌زند جان در جهان آبگون
نعرهٔ یا لَیتَ قَوْمِی يَعْلَمُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۰)

انسانی که فضا را باز کرده، در جهان آبگون و فضای گشوده‌شده نعره می‌زند: «ای کاش قوم من می‌دانستند». [درحقیقت راه نفوذ و تأثیرگذاری روی دیگران از طریق آرزومندی درونی در فضای گشوده‌شده است که ای کاش، دیگران هم می‌دانستند که می‌توانند فضا را باز کنند و وارد بهشت شوند.]

(قرآن کریم، سورهٔ یس (۳۶)، آیه ۲۶)

«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ» قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ.

«گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند.»

گر نخواهد زیست جان بی این بدن پس فلک ایوان کی خواهد بُدن؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۱)

اگر جان اصلی و الست، بدون بدن نمی‌تواند زندگی کند، پس آسمان گشوده‌شده درون، ایوان چه کسی‌ست؟ [یعنی جان اصلی ما بدون این بدن، من‌ذهنی و همانیدگی‌ها که همه حادث هستند می‌تواند زندگی کند. وقتی می‌میریم این بدن فرومی‌ریزد اما ما آن موقع هم زنده هستیم. درواقع ما به این موضوع توجه نمی‌کنیم که زندگی ما می‌تواند بدون من‌ذهنی نیز اداره شود.]

گر نخواهد بی بدن جان تو زیست فی السَّمَاءِ رِزْقُکُمْ روزی کیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۲)

اگر جان انسان بدون بدن نمی‌تواند زندگی کند، این آیه که می‌گوید: «رزق شما و هر چه به شما وعده داده شده در آسمان است» روزی چه کسی‌ست؟ این آیه برای انسان گفته شده‌است.

نکته ۱: روزی و آن شیره زندگی ما زیاد شدن پولمان یا بالا رفتن مقاممان نیست که بگوییم از دیگران بالاتر هستیم. بلکه روزی ما فضاگشایی و نداشتن هیچ همانیدگی در مرکز است.

نکته ۲: فضاگشایی یک جور آرزومندی و شناسایی زندگی در همه است، درست مثل این‌که شما هر لحظه با شناسایی زندگی در دیگران دارید به طور غیرمستقیم می‌گویید که شما هم بدانید؛ شما هم بدانید که چطور وارد بهشت شده و در جهنم زندگی نکنید. جهنم، ذهن و بهشت، فضای گشوده‌شده‌است.

(قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲)

«وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ.»

«و رزق شما و هرچه به شما وعده داده شده در آسمان است.»

گر بپرّانیم تیر، آن نی ز ماست ما کمان و تیراندازش خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

هرگاه که فکر می‌کنیم، چه برحسب من‌ذهنی چه برحسب فضای گشوده‌شده، خداوند تیرانداز فکرهاست پس بهترین کار این است که مانند کمان ثابت باشیم، انصتوا را رعایت کنیم، من‌ذهنی را صفر کنیم، مقاومت و قضاوت نکنیم، فضا را هشیارانه باز کنیم تا کمانی شویم که خداوند از طریق آن تیر بیندازد و فکرهای جدید را از طریق صُنع به ما بدهد. [اگر من‌ذهنی داشته باشیم، باز هم اتفاقات برحسب فکر آن می‌افتد ولی به ضرر ما تمام می‌شود و دچار «رَیْبُ الْمَنُونِ» می‌شویم.]

«بیت هندسی»

نکته: این واقعاً قانون است که وقتی تیر می‌اندازیم یعنی فکری در ذهن ما نقش می‌بندد، باید فضا را باز کنیم تا ما با من‌ذهنی این تیر را نیندازیم، بلکه ما فقط کمان باشیم و تیراندازش هم خدا باشد.

غیرِ نطق و غیرِ ایما و سِجِل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸)

ایما: اشاره کردن.

سِجِل: در این‌جا به معنی مطلق نوشته.

غیر از حرف‌زدن و غیر از ایما و اشاره و نوشتن، هزار برکت و فراوانی و عشق از طریق ارتعاش از دل بازشده انسان برمی‌خیزد. زندگی خودش را ترجمه می‌کند و نیروی زنده‌کننده خود را به کائنات می‌فرستد.

«بیت هندسی»

آن که فرزندانِ خاصِ آدم اند

نَفْخَةُ إِنَّا ظَلَمْنَا می دمند

«زیرا آنان که فرزندانِ خاصِ آدم اند می گویند: ما بر خود ستم کردیم.»

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷)

کسانی که فرزندانِ خاصِ آدم هستند هر لحظه می گویند ما با گذاشتن اجسام بیرونی در مرکزمان و دیدن برحسب آنها به خودمان ستم کردیم، دچار سبب سازی شدیم، دچار پندار کمال، ناموس و درد شدیم، دردها ما را گیج کردند؛ در نتیجه به اشتباه افتادیم، خروّب شدیم و این تقصیر خداوند نبوده است. **نکته ۱:** کسی که فرزند شیطان است می گوید به من مربوط نیست، خدا من را بدبخت کرده، اگر خدایی بود اصلاً این طوری نمی شد.

نکته ۲: اکثر آدم ها برحسب همانندگی فکر و عمل می کنند که غلط است و به این شکل زندگی خودشان را خراب می کنند. این کار امتحان کردن خداوند است.

نکته ۳: فکر ما با سبب سازی و برحسب همانندگی ها دیدن، یک چیز من درآورده و سطحی است و با خرد زندگی همخوانی ندارد. خیلی از چیزهایی که با ذهن می خواهیم و آرزومندش هستیم درواقع آرزوهای توهمی من ذهنی هستند. اگر هم آنها را به دست بیاوریم، اصلاً به درد ما نمی خورند. ما باید چیزها را از مرکزمان بیرون کنیم و عدم را جای آنها بگذاریم تا درست فکر کنیم.

حاجتِ خود عرضه کن، حجتِ مگو

هم چو ابلیسِ لعینِ سخت رو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۸)

سخت رو: بی شرم، گستاخ، پُرو.

با فضاگشایی نیاز خودت را به خداوند عرضه کن و مانند شیطان لعنت شده پُرو با سبب سازی دلیل تراشی نکن. من ذهنی را با سخت رویی و مقاومت پیش نبر.

سخت‌رویی گر ورا شد عیب‌پوش

در ستیز و سخت‌رویی رُو بکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۹)

اگر سخت‌رویی، بی‌شرمی و مقاومت عیب شیطان را پوشاند، تو هم برو مانند او مقاومت، قضاوت و سخت‌رویی را ادامه بده. [این بیت می‌گوید اگر ستیزه به شیطان کمک کرده، تو هم ستیزه را ادامه بده اما می‌دانیم در اصل کمکی به او نکرده‌است. باید مثل آدم بگوییم ما به خودمان ستم کردیم.]

ره آسمان درون است، پَرِ عشق را بجنبان

پَرِ عشق چون قوی شد، غم نردبان نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱)

راه رسیدن به آسمان فضای گشوده‌شده از درون انسان است. پس با گشودن فضای درونت هشیاری حضور را از فضای ذهن آزاد کن و پر عشق را به حرکت دریاور، چراکه وقتی با استمرار در فضاگشایی و اجتناب از آوردن چیزهای ذهنی به مرکز، بال و پر عشق قوی شود و هشیاری حضور بالا رود، دیگر با سبب‌سازی ذهنی به فکر نردبان نخواهی بود.

نکته: شما نباید با ذهن و با سبب‌سازی نردبان بسازید، بلکه باید پَرِ عشق را با فضاگشایی قوی کنید. نگذارید ذهنتان به شما بگوید حالا ما چطور برویم پیش خدا! شما فقط باید فضاگشایی کنید.

از حدیث شیخ جمعیت رسد

تفرقه آرد دَمِ اهلِ حسد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۹)

جمعیت در درون یعنی حس وحدت و یکتایی درونی و جمعیت در بیرون، یکی شدن به صورت خدائیت با سایر انسان‌ها، از طریق خواندن آموزه‌های بزرگانی چون مولانا ممکن است. فضای درون از طریق خواندن ابیات مولانا وسیع‌تر می‌شود اما خواندن کتاب‌های کسانی که من‌ذهنی دارند و اهل مقایسه و حسادت هستند برعکس تفرقه ایجاد می‌کند و انسان‌ها را به جدایی می‌اندازد.

گفت هر یک‌تان دهد جنگ و فراق گفت من آرد شما را اتفاق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۱)

[خداوند یا یک انسان زنده به حضور می‌گوید:] گفت شما با من ذهنی جنگ، ستیزه و جدایی به وجود می‌آورد اما اگر همه شما فضا را باز کنید و بگذارید من صحبت کنم، گفت من شما را به جمعیت، وحدت و هماهنگی می‌رساند.

موسیا، بسیار گویی، دور شو ورنه با من گنگ باش و کور شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷)

[خضر به موسی گفت:] ای موسی، بسیار سخن می‌گویی، برو و از من دور شو! اگر دور نمی‌شوی و می‌خواهی همراه من باشی، پس لال باش و کور شو، یعنی حرف نزن. [خداوند نیز به ما می‌گوید با ذهنت خیلی حرف می‌زنی، دور شو، من با سبب‌سازی من ذهنی تو کار نمی‌کنم بلکه با قضا و کُن فکان و عقل کُل کار می‌کنم. اگر می‌خواهی با من باشی نسبت به من ذهنی لال و کور شو. اگر هم می‌خواهی حرف بزنی از طریق صنع و طرب من حرف بزن.]

نکته: وقتی فضاگشایی می‌کنیم خداوند حرف می‌زند، فضا که بسته می‌شود، حرف او تمام می‌شود. بنابراین ما باید دوباره فضاگشایی کنیم و به صنع و طرب دست بزنیم. حرف‌های او تمام شد حرف‌های ما هم باید تمام شود.

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌ای تو به معنی رفته‌ای بگسسته‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۸)

شسته: مخفف نشسته است.

[خضر به موسی می‌گوید:] اگر هنوز مقاومت داری و با من ذهنی‌ات حرف می‌زنی و فکر و عمل می‌کنی، هرچند فکر می‌کنی از پیش من نرفته‌ای اما درواقع از من جدا شده و رفته‌ای. تو در ذهنت فکر می‌کنی این‌جا هستی.

[خداوند نیز به ما می‌گوید زیاد حرف می‌زنی، هرچه را که با ذهنت می‌بینی قضاوت نکن، لال باش، حرف نزن و چشم‌هایت را ببند؛ چراکه اگر زیاد حرف بزنی، در معنا و در فضای زیر اتفاق، دیگر به من وصل نیستی.]

چون حَدَث کردی تو ناگه در نماز

گویدت: سویِ طهارت رُو، بتاز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۹)

هرگاه به هنگام اقامه نماز ناگهان ادرار کنی، شرع به تو حکم می‌کند که بروی و دوباره وضو بگیری. [به عبارت دیگر اگر انسان فضا را باز کرد و به خداوند وصل شد ولی ناگهان با من‌ذهنی‌اش شروع به حرف زدن کرد و دچار سبب‌سازی شد، در این صورت باید خیلی سریع دوباره آن مرکز را پاک کند و به زندگی وصل شود.]

وَر نرفتی، خشک جُنبان می‌شوی

خود نمازت رفت پیشین، ای غَوی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۲۰)

پیشین: از پیش.

غَوی: گمراه.

اگر نیروی تجدید وضو کنی، یعنی همچنان به حرف زدن خود در ذهن ادامه بدهی و مرتب برحسب سبب‌سازی‌های ذهنی فکر و عمل کنی، در این صورت خَم و راست شدن تو در نماز، کاری خشک و بی‌روح است؛ زیرا نمازت از قبل باطل شده‌است، فکرهايت خلاق نخواهد بود و نمی‌توانی زندگی‌ات را درست کنی.

چون مَلَك تسبیح حق را کن غذا

تا رهی هم‌چون ملایک از آذا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۸)

آذا: همان آذی به معنی اذیت و آزار است.

مانند فرشته عبادت خدا و وصل بودن به او را غذای خودت کن تا مانند فرشتگان از آزار و اذیت خودت و دیگران رها شوی. [فضای گشوده‌شده حالت فرشتگی ماست که به نمی‌دانم اقرار می‌کند، او

می‌داند که دانایی از ذهن بیرون نمی‌آید بلکه از جای دیگری می‌آید. با فضاگشایی از جنس فرشته می‌شویم و به عقل کل دست پیدا می‌کنیم اما با انقباض و پرستیدن همانیدگی‌ها از جنس شیطان می‌شویم.]

جبرئیل آر سوی جیفه کم تند او به قوت کی ز کرس کم زند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۹)

جیفه: مُردار.

اگر جبرئیل یعنی فضای گشوده‌شده درون ما سوی مردار کم تند، اصلاً دور و بر مردار نگردد، کی قوت، زور، توانایی و دانایی‌اش از یک کرس و من‌ذهنی کمتر می‌شود؟ هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد مردار است. [کسی که فضا را باز می‌کند قوتش از من‌ذهنی که دائماً حول مردار می‌گردد کمتر نیست، پس اگر شما دور یک همانیدگی نگردید، زورتان نه‌تنها کمتر نمی‌شود، بلکه بیشتر هم می‌شود.]

حبّذا خوانی نهاده در جهان لیک از چشم خسیسان بس نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۰)

حبّذا: کلمه‌ای عربی است و در مورد ستایش و اعجاب به‌کار رود. و در فارسی به‌معنی خوشا، چه نیکو، چه خوب است.

چقدر عالی و زیبا و خوش است سفره‌ای که خداوند در این جهان پهن کرده، اما این سفره از چشم من‌های ذهنی خسیس پنهان است.

نکته ۱: اگر سفره خداوند از شما پنهان است، از خودتان بپرسید چرا پنهان است؟ دلیلش این است که فضاگشایی نمی‌کنید و فکر می‌کنید هرکه فضاگشایی کند و دورِ مردار این جهان نگردد کم‌زور و بی‌عقل است.

نکته ۲: شما باید این ابیات را آن‌قدر تکرار کنید تا روان بشوید. آن موقع ابیات معانی خود را به شما ارائه می‌کنند. تا نخوانید و تکرار نکنید معانی در نمی‌آید.

نکته ۳: خسیس کسی‌ست که با چیزها همانیده شده‌است. ما دو جور انسان داریم، یکی با فضاگشایی به کوثر دست پیدا می‌کند، کوثر مواد اولیه ساخت همه چیز است که یکی از خاصیت‌های آن بی‌نهایت فراوانی‌ست و دیگری انسانی‌ست که من‌ذهنی دارد و با چیزها همانیده شده. یکی از خاصیت‌های چنین انسانی خست یعنی کم‌پایی‌اندیشی و چشم کم‌بین است. شما نیز اگر با چیزها همانیده شده‌اید، چشم

خسیس دارید و کم‌پایی‌اندیش هستید به جایی نخواهید رسید و روزبه‌روز خودتان را می‌درانید، می‌سوزانید و از بین می‌برید.

نکته ۴: سفره خداوند در جهان براساس کوثر و فراوانی است. نشان آن در شما کوثر و فراوانی‌اندیشی، کمک، رواداشت زندگی به خود و به دیگران است.

گر جهان باغی پُر از نعمت شود

قسم موش و مار هم خاکی بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۱)

قسم: قسمت، نصیب.

اگر فرضاً این جهان باغی پر از نعمت شود، سهم موش و مار خاک است. [کسی که من‌ذهنی و درد دارد، مثل مار می‌گزد و مثل موش زندگی را می‌دزد. سهم چنین انسانی از این جهان که باغی پر از نعمت‌هایی مثل دانش و ابیات مولاناست، فقط غذا گرفتن از ذهن و همانندگی‌هاست.]

نکته ۱: اگر شما ابیات مولانا را بخوانید و تکرار کنید در شما قراضه‌های حضور ایجاد می‌شود. اگر بالاخره این ابیات را خیلی زیاد تکرار کنید این قراضه‌ها به هم می‌پیوندند و شما می‌توانید ببینید که در زندگی در بعضی موارد واقعاً روشن شده‌اید. حتی اگر در بعضی موارد باز هم اشکال داشته باشید، می‌بینید رفتارشان با همسر و فرزندان تغییر کرده‌است. حال اگر به تکرار ابیات ادامه دهید این روشنایی‌ها به هم می‌پیوندند و فضا گشوده می‌گردد و این ریزه‌های طلای حضور، یک تکه طلا می‌شود.

نکته ۲: وقتی شما بر سر موضوعی خشمگین می‌شوید، در آن جاها حساسیت دارید، بنابراین موش من‌ذهنی زندگی شما را در آن جا می‌دزد و تبدیل به خشم، رنجش، حسادت و انتقام‌جویی می‌کند. ما زندگی خودمان را تلف می‌کنیم تا روی یک نفر را کم کنیم و بدبختش کنیم. که چه بشود؟ ما داریم کار موش و مار را می‌کنیم. خداوند در جهان سفره پهن کرده ولی ما خسیس‌ها این نعمت‌ها را نمی‌بینیم، زیرا به دنبال توهم و غذاهای ذهنی هستیم. غذای ذهن این است که ما می‌خواهیم ببینیم دیگران بدبخت می‌شوند، یا ما پیشرفت کنیم که دیگران زیر سلطه و قدرت ما باشند و زورشان به ما نرسد.

تیتَر

«انکارِ اهلِ تنِ غذایِ روح را، و لرزیدنِ ایشان بر غذایِ خسیس»

خسیس: پست، فرومایه.

توضیح تیتَر:

من‌های ذهنی بر غذایی که از همانیدگی‌ها می‌گیرند می‌لرزند و غذایی را که با فضاگشایی از فضای گشوده‌شده می‌آید انکار می‌کنند.

قِسْمِ او خاک است، گر دِیِ گر بهار
میرِ کَوْنی، خاک چون نوشی چو مار؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲)

دِی: زمستان.

میرِ کَوْن: امیر جهانِ هستی، مراد انسان و اشرف مخلوقات است.

چه در زمستان و چه در بهار، یعنی در هر لحظه سهم انسانی که من‌ذهنی دارد از سفره‌ای که خداوند پهن کرده فقط خاک یعنی غذای ذهن است. ای انسان، تو امیر کائنات و اشرف مخلوقات هستی، خداوند می‌خواهد در تو به بی‌نهایت و ابدیت خود زنده شود. چگونه مثل مار خاک می‌خوری؟ یعنی چرا در ذهن غذای درد را می‌خوری؟

در میانِ چوبِ گوید کِرمِ چوب
مر که را باشد چنین حلوائِ خوب؟!
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۳)

کرم چوب که مغز پوسیده چوب را می‌خورد می‌گوید واقعاً کسی می‌تواند مثل من به چنین حلوائِ خوبی دسترسی پیدا کند؟ [ما نیز غذاهای فاسد و پوسیده ذهن و دردهای آن را می‌خوریم و می‌گوییم که واقعاً کسی در عمرش چنین حلوائی خورده‌است؟]

کرم سرگین در میان آن حَدَث در جهان نُقلی نداند جز خَبَث

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۴)

حَدَث: سرگین، مدفوع.

نُقل: نوعی شیرینی که در آن بادام و پسته می‌گذارند.

خَبَث: پلیدی، زنگاری که از طلای تقلبی پس از حرارت دادن می‌ماند.

کرمی که درون مدفوع است و حدث می‌خورد، می‌گوید آیا در جهان چنین نقل و شیرینی‌ای پیدا می‌شود؟ [همین‌طور که ما دردهای ذهنی مثل حسادت، ترس، مقایسه و برتر درآمدن را می‌خوریم و می‌گوییم در جهان چنین نقل و شیرینی‌ای پیدا نمی‌شود].

نکته: ما جز زیان رساندن، دریدن و خشکاندن و پژمرده کردن خودمان و دیگران هیچ حل‌وای دیگری نمی‌شناسیم، زیرا من ذهنی داریم. در حالی که می‌توانیم به عنوان نیروی زندگی بلند شویم و بگوییم من کرم سرگین و کرم میان چوب نیستم، من موش و مار نیستم. من امیر کائنات و امیر این جهان و آن جهان هستم. من خاک و غذای ذهن را نمی‌خورم؛ بنابراین باید چیزها را از مرکز بیرون ببرم. من از چیزی که ذهنم نشان می‌دهد غذا نمی‌خورم، والسلام.

تیتَر
«مناجات»

ای خدای بی‌نظیر، ایثار کن
گوش را چون حلقه دادی، زین سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵)

ایثار: بخشش بلاعوض.

ای خدای بی‌نظیر، حال که ما با فضاگشایی سخنان را فهمیدیم و آن سخنان را مثل گوشواره آویزه گوشمان کردی، غلام حلقه به گوش تو شدیم و از غلامی دنیا استعفا دادیم، در حق ما ایثار و بخششی بلاعوض فرما. [ما هم که از جنس خداوندیم، خاصیت‌های او را داریم. هم بی‌نظیر هستیم و با چیزهای ذهنی قابل مقایسه نیستیم و هم باید ایثار و بخشش بلاعوض داشته باشیم. نور فضای گشوده‌شده خود را فقط به خود و خویشان خود نیندازیم، بلکه زندگی را در همه شناسایی کرده و قانون جبران را در همه ابعاد زندگی رعایت کنیم].

نکته: خداوند دائماً در این فکر است که ما را به خودش زنده کرده و ایثار کند. از ما هم چیزی نمی‌خواهد. ما نباید به سبب‌سازی ذهن برویم و بگوییم چون خداوند ایثار کرده من هم با سبب‌سازی این کارها را می‌کنم و به او کمک می‌کنم، خیر. خداوند کمک ما را نمی‌خواهد برای این که همیشه ایثار می‌کند. اگر ما بخواهیم به خداوند کمک کنیم ممکن است به خودمان و دیگران ضرر و زیان برسانیم؛ بنابراین ما باید سبب‌سازی ذهن و همانندگی‌ها و آوردن اجسام به مرکز را کنار بگذاریم و با فضاگشایی دلِ درستی را به خدا ارائه کنیم.

گوشِ ما گیر و بدآن مجلس کَشان
کز رَحِقت می‌خورند آن سَرخوشان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۶)

رَحِیق: باده ناب، شراب صاف و زلال.

سَرخوشان: جمع سَرخوش، سرمستان.

گوش ما را بگیر و به آن مجلس فضای گشوده‌شده ببر که پیغمبران و سرمستانی چون مولانا و حافظ از شراب خالصت می‌نوشند. [برای نوشیدن آن شراب ما باید فضاگشایی کنیم].

نکته: درست است که این ابیات مناجات با خداست اما درحقیقت این ما هستیم که چیزهایی را به خودمان یادآوری می‌کنیم و یاد می‌دهیم.

چون به ما بویی رسانیدی از این سر مَبْنَد آن مَشک را، ای ربِّ دین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۷)

ای پروردگار دین، حال که بوی شرابِ یکتایی را به ما رساندی و جانمان شیرینی آن را چشیده است، در این عطر و مَشک را نبند. [این‌که در این مشک باز باشد و آب حیات و شرابِ یکتایی از آن بریزد، دست ماست. خداوند آن را نمی‌بندد، بلکه هر لحظه می‌خواهد آن را باز کند، منتها ما باید فضا را باز کرده، واکنش نشان ندهیم و چیزی را به مرکزمان نیاوریم.]

نکته ۱: آیا خداوند خوشش می‌آید که امتدادش که ما هستیم دریده شود؟ یا این بلاهایی که سرمان می‌آید از غفلت و جهل ما و تقصیر ماست؟ خداوند هر لحظه می‌خواهد به ما کمک کند تا بفهمیم یک خرد بالاتری وجود دارد که ما آن را کنار گذاشته‌ایم و سبب‌سازی من‌ذهنی را عقل خودمان کرده‌ایم.

نکته ۲: یک ربِّ دینی واقعاً وجود دارد. حال این دین چه هست؟ دینِ یکتایی و زنده شدن به بی‌نهایت خداست نه مجموعهٔ باورها که ما با آن‌ها همانیده هستیم.

از تو نوشند، آر ذُکُورند آرِ اِنَاث بی‌دریغی در عطا، یا مُسْتَغَاث

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۸)

ذُکُور: جمع ذَکَر، آنان که جنس مذکر دارند اعم از مردان و پسران.
اِنَاث: جمع اُنْثی، آنان که جنس مؤنث دارند اعم از زنان و دختران.
مُسْتَغَاث: فریادرس، فریادرسنده.

ای خداوند فریادرس و ای کسی که همه به او پناه می‌برند، خورشید تو چنان می‌درخشد و تو چنان بی‌دریغ و بی‌مضایقه به همهٔ انسان‌ها نور می‌دهی و می‌بخشی که همگی از سفرهٔ نعمت تو می‌خورند، چه مردان و پسران و چه زنان و دختران.

نکته: کی خداوند نسبت به شما بی‌دریغ و بی‌مضایقه می‌شود؟ وقتی شما بی‌دریغ هستید. کی شما بی‌دریغ هستید؟ وقتی فضاگشایی می‌کنید و مرکزتان عدم می‌شود و از جنس او می‌شوید. آیا شما عطا دارید؟ اگر من‌ذهنی دارید، خیر، عطا ندارید. از خودتان بپرسید که به عنوان من‌ذهنی به من‌های ذهنی پناه می‌برید؟ یا به مُستغاث اصلی؟

ای دعا ناگفته از تو مُستَجاب داده دل را هر دمی صد فتح باب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۹)

ای خداوندی که بدون دعا کردن و چیزی خواستن من، آن را مستجاب می‌کنی. اگر این لحظه من با ذهن فضولی و سبب‌سازی نکنم و فضا را بگشایم آن دری که باید باز کنی را باز می‌کنی و آن چیزی که لازم است را به من می‌دهی، راه‌حل را نشانم می‌دهی و صد جور مشکل را حل می‌کنی.

نکته: وقتی فضاگشایی می‌کنید، زندگی می‌داند که کار و فکر بعدی چیست. آیا شما با سبب‌سازی می‌دانید؟ خیر. پس لازم نیست ما دعا کنیم و با سبب‌سازی بخواهیم.

چند حرفی نقش کردی از رُقوم سنگ‌ها از عشقِ آن شد هم‌چو موم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰)

رُقوم: جمع رَقَم. رَقَم زدن: نوشتن، نقاشی کردن، مقدر کردن.

با قلم خرد خود چندین حروف نگاشتی، آن سخنان را در ذهن و زبان بزرگی چون مولانا نقاشی کردی و دل‌های سنگ از عشقِ آن سخنان مانند موم نرم شد.

نونِ ابرو، صادِ چشم و جیمِ گوش برنوشتی، فتنه صد عقل و هوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۱)

ابرویی که شبیه حرف نون است، چشمی که شبیه حرف صاد است و گوشی که شبیه حرف جیم است را نقش کردی و آن‌ها فتنه صد عقل و هوش جسمی شدند. [یعنی اگر فضا را بگشایید در شما انسان جدیدی خلق می‌شود که خودِ اصلی‌تان را از شما بالا می‌آورد و آن را نقاشی می‌کند، به طوری که آن خودِ اصلی فتنه صد عقل و هوش جسمی می‌شود.]

نکته: وقتی ابیات مولانا را می‌خوانیم هشیاری ما از همانیدگی‌ها آزاد می‌شود و یک انسان و نقش جدیدی درون ما خلق می‌گردد که به هم‌ریزنده سازمان و قواعد من‌ذهنی، فکرها و سبب‌سازی ماست.

ز آن حروف شد خرد باریک‌ریس نسخ می‌گن، ای ادیب خوشنویس

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۲)

باریک‌ریس: باریک ریسنده، کسی که دقیق می‌بافد. مجازاً کسی که در مسائل دقیق می‌اندیشد. در این جا به معنی کسی است که حیران و سرگشته می‌شود.

نسخ: محو کردن، باطل کردن، نسخه برداری از روی کتاب.

از آن حروف و سخنان خرد ما باریک‌ریس شده و می‌تواند ظرافت‌های عشقی را که تو بر ذهن مولانا نوشتی درک کند و مطالب ظریف آن را بفهمد. ای ادیب خوشنویس، اکنون ما فضا را باز می‌کنیم تا تو باز هم آن‌ها را بنویسی.

نکته: وقتی فضا را باز می‌کنیم، خداوند یک انسان جدیدی را در ما به وجود می‌آورد و نشان می‌دهد که من اصلی ما آن است نه این من‌ذهنی.

درخور هر فکر بسته بر عدم دم به دم نقش خیالی خوش‌رقم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳)

اگر مرکز عدم باشد، درخور و شایسته هر فکری که در ما بالا می‌آید، نقش خیالی خوش‌رقم و زیبا ایجاد می‌شود که آن نقش و خیال همان اصل ما و فضای گشوده شده است. [یعنی مهم نیست در ما چه فکری بالا می‌آید، اگر مرکزمان عدم باشد، باز هم آن فکر سبب فضاگشایی می‌شود.]

نکته: این ابیات را باید شما مدام تکرار کنید، حرف‌های من را هم گوش کنید و اگر به کتاب‌های آقای استاد کریم زمانی دسترسی دارید از آن هم استفاده کنید تا با تکرار، این ابیات معانی را به شما پس بدهند.

حرف‌های طُرفه بر لوح خیال برنوشته چشم و عارضِ خَدّ و خال

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴)

طُرفه: شگفت انگیز و بدیع.

عارض: چهره، صورت.

خَدّ: رخسار، گونه.

خداوندا، وقتی با فضاگشایی ذهنم آزاد است و هویت ندارد، حرف‌ها و سخنان شگفت‌انگیزی را بر این لوح خیال یعنی در این فضای گشوده‌شده می‌نویسی و از من یک انسان زیبایی می‌سازی.

بر عدم باشم، نه بر موجود، مست ز آن‌که معشوقِ عدمِ وافی‌تر است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵)

من با فضاگشایی بر عدم مست هستم نه بر موجود یا آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد؛ زیرا معشوقی که با عدم کردن مرکز خودش را نشان می‌دهد وفادارتر و کافی‌تر است.
نکته: عدم به شما وفادارتر است، نزدیک به اصلتان است و شبیه شمای اصلی‌ست، شبیه خداست. اما موجود و آوردن چیز ذهنی به مرکز و از جنس جسم بودن، اصلاً وفادار و کافی نیست.

عقل را خط‌خوانِ آن آشکال کرد تا دهد تدبیرها را ز آن نَوَرِد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۶)

خط‌خوان: خواننده خط.

نَوَرِد: درخور، لایق، پیچ و تاب، شبیه، نبرد، نوردیدن.

خداوند عقلِ سبب‌ساز انسان را به گونه‌ای آفریده که با فضاگشایی عوض می‌شود و می‌تواند آن خط‌ها را بخواند و متوجه خودِ اصلی‌اش شود؛ یعنی انسان باید فرداً این مسئولیت را بپذیرد که سبب‌سازی ذهن را رها کرده و خودش را در معرض تحول فضاگشایی و تبدیل قرار دهد تا به تدبیرهایی که در ذهن می‌اندیشد شایستگی بدهد و خردمندتر شود.

تیتَر

«تمثیلِ لوحِ محفوظ، و ادراکِ عقلِ هر کسی از آن لوح، آن‌که امر و قسمت و مقدور هر روزه وی است هم‌چون ادراکِ جبرئیل علیه‌السلام هر روزی از لوحِ اعظم»

چون ملک از لوحِ محفوظ آن خِرد

هر صبحی درسِ هر روزه بُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۷)

لوحِ محفوظ: علمِ بی‌کرانهٔ پروردگار، اشاره به آیه ۲۲، سورهٔ بروج (۸۵).

عقل انسان نیز مانند فرشته هر لحظه با فضاگشایی، از این لوحِ محفوظ که فضای گشوده‌شده است درس این لحظه را می‌گیرد.

(قرآن کریم، سورهٔ بروج (۸۵)، آیه ۲۱-۲۲)

«بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ.»

«بلی، این قرآن مجید است.»

توضیح آیه:

مولانا اصطلاح قرآن را به درون آدم‌ها می‌برد و می‌گوید هر کسی مثل یک قرآن و مثل کتاب نفیسی است که باید خداوند آن را بخواند. اگر شما قصد خواندن قرآن درون خودتان یا دیگران را داشته باشید، خداوند چشمتان را پس می‌دهد اما چون در حال حاضر همانیدگی‌ها را در مرکزتان گذاشته‌اید، نمی‌توانید قرآن درون خود را بخوانید.

«فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ.»

«در لوحِ محفوظ.»

توضیح آیه:

لوحِ محفوظ همین فضای گشوده‌شده است که خداوند از آن‌جا بر ذهنتان می‌نویسد.

بر عدم تحریرها بین بی‌بَنان وز سوادش حیرتِ سودایان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸)

بَنان: انگشتان، سرِ انگشتان.

سواد: سیاهی، سطوری که بر لوح نویسد.

سودایان: تاجران و بازرگانان، دیوانگان، عارفان.

با فضاگشایی نگاه کن که در این لوح محفوظ، در این فضای گشوده‌شده و عدم بدون استفاده از انگشت نوشته‌هایی رقم می‌خورد که از سیاهی این نوشته‌ها سودایان یعنی من‌های ذهنی در حیرت هستند. [وقتی انسان فضا را باز و مرکز را عدم کند، خداوند از فضای گشوده‌شده بدون انگشت، در ذهن او چیزهایی می‌نویسد که آن را نمی‌داند و دچار حیرت می‌شود].

نکته ۱: ما داریم باور می‌کنیم که وقتی فضا را باز می‌کنیم، می‌توانیم صرف‌نظر از فکری که در این لحظه داریم، درس این لحظه را از این فضای بازشده که لوح محفوظ است بگیریم و این یک کار فردی‌ست، کار جمعی نیست، شما باید خودتان انجام بدهید، من هم باید خودم انجام بدهم و شما نوشته‌ها را درون ذهنتان به صورت راه‌حل می‌بینید.

نکته ۲: شما از ابیات مولانا حیرت نمی‌کنید که این‌ها را از کجا آورده‌است؟ تجربه خودش را دارد می‌گوید. آیا این‌ها را با من‌ذهنی‌اش نوشته؟ شما با من‌ذهنی این‌جور ابیات را می‌توانید بنویسید؟ یک بیت می‌توانید بگویید؟ خیر.

هر کسی شد بر خیالی ریشِ گاو گشته در سودایِ گنجی کنج‌گاو (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹)

ریشِ گاو: احمق، مسخره و دست‌آویز.

در این جهان هر کسی که من‌ذهنی دارد مسخره و اسیر فکر و خیالی شده و برحسب همان خیال در سودای یک گنج‌ذهنی دائماً در حال جست‌وجوست و به این‌ور و آن‌ور نگاه می‌کند.

نکته: اگر به خودتان نگاه کنید می بینید که شما این لحظه مسخره یک فکر ذهنی هستید، یک آدمی در دلتان است. مال و جاه دنیا در فکرتان است. به فرزندان یا همسران فکر می کنید. یک کسی به شما یک بدی ای کرده و می خواهید انتقام جویی کنید و مسخره آن فکر شده اید.

از خیالی گشته شخصی پُرشکوه

روی آورده به معدن های کوه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۰)

از یک خیال شخصی پر از غرور و افتخار شده و خود را مهم و مقتدر تصور کرده و روی به معدن کوه ها نهاده است. [یعنی این شخص به جای این که فضا را باز کند و خداوند شکل اصلی او را که الست است ترسیم کند، برحسب خیالات ذهنش پرغرور شده و دنبال معدن های کوه ذهن می گردد که ببیند در ذهن ها چه معادنی می تواند کشف کند].

وز خیالی آن دگر با جهدِ مُرّ

رو نهاده سوی دریا بهرِ دُرّ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۱)

مُرّ: تلخ. جهدِ مُرّ: تلاش رنج آور و فراوان.

و شخصی دیگر از یک فکری که در مرکزش است، با تلاش فراوانِ ذهنی که تلخ و طاقت فرسا است، می خواهد برود به دریای یکتایی و به خدا برسد و در آنجا دُرّ حضور را پیدا کند. [وای به حال چنین شخصی که مسخره یک خیال است!]

و آن دگر بهرِ ترهّب در کینشت

و آن یکی اندر حریصی سوی کِشت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۲)

ترهّب: پارسایی، روش رهبانیت را اختیار کردن.

کینشت: صومعه، معبد، در این جا یعنی ذهن.

شخصی دیگر با ذهن دنبال پارسایی و پرهیزکاری در معبد است، در حالی که پارسایی اصلی باز کردن فضا و عدم کردن مرکز است. شخصی دیگر هم حریص کاشتن فکری در ذهن است که وقتی به عمل درمی آید چون با من ذهنی ست مانند بادام پوک، بی فایده است.

نکته: مولانا در این چند بیت می‌گوید دنبال مردم نرو، مردم مسخره چیزها و خیالات هستند.

از خیال، آن رهزنِ رسته شده

وز خیال، این مرهمِ خسته شده

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۳)

رسته شده: نجات یافته، به راه هدایت آمده.

شخصی از یک فکر همانیده، راهزن آدم‌های نجات‌یافته است و می‌خواهد آن‌ها را از راه به در کند؛ یعنی می‌خواهد با ذهن اشخاصی را که تا حدودی از ذهن آزاد شده‌اند نجات دهد، در حالی که بیشتر آن‌ها را به تله ذهن می‌اندازد و باز شخصی دیگر از روی خیال می‌خواهد روی زخمی مرهم بگذارد ولی نمی‌تواند، چون مرهم را کسی می‌تواند بگذارد که فضا را باز کند و به ذهن نرود.

در پری‌خوانی یکی دل کرده گم

بر نجوم، آن دیگری بنهاده سُم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴)

پری‌خوانی: فنّ جن‌گیری و تسخیر آجته که در قدیم معمول بوده‌است.

شخصی هم به جای این‌که فضا را باز کند و از این طریق به انسان‌های دیگر وصل شود، صنع و طرب داشته باشد، زندگی‌اش را از حالت جبری بیرون بیاورد و آن را تغییر دهد، جن‌گیری می‌کند؛ یعنی به خیال خودش از یک جن می‌خواهد که یک انسان جن‌زده را آزاد کند، غافل از این‌که او مریض من‌ذهنی‌ست و این خرافات راه آزادی آن انسان از دردهایش نیست. یکی دیگر هم به جای این‌که زندگی‌اش را به خلاقیت و خردمندی و به وصل مجدد با خدا متکی کرده و با کوشش تغییر دهد، زندگی مادی و معنوی انسان‌ها را به طالع‌بینی براساس ستارگان وصل کرده و با این کار در حد حیوان شده‌است.

نکته ۱: در این‌جا منظور علوم نجومی نیست، بلکه منظور خرافاتی‌ست که سرنوشت انسان‌ها و اتفاقاتی که خواهد افتاد را براساس تاریخ تولد و تغییر ستاره‌ها پیش‌بینی می‌کند.

نکته ۲: وقتی به شخصی بگویند یک اتفاق بدی برای شما خواهد افتاد، آن بدبخت هم می‌رود فکر آن را در سر می‌پروراند و آن اتفاق بد هم می‌افتد، چون هرچه را که فکر کنیم و بزرگش کنیم، برایمان اتفاق می‌افتد.

این روش‌ها مختلف ببند برون

زآن خیالاتِ مَلَوَن زاندرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۵)

مَلَوَن: رنگارنگ.

دلیل این‌که روش‌های آن افراد در بیرون مختلف هستند این است که در درونشان آن خیالات رنگارنگ که از جنس جسم است را دارند. [به عبارتی اگر ما در درون خیالات رنگارنگ داشته باشیم، انعکاسش در بیرون روش‌های مختلفی است که با هم در ستیزه‌اند].

نکته: مطلب مهمی که مولانا در این ابیات می‌خواهد بگوید این است که در انسان یک نیروی متحدکننده و هماهنگ‌کننده وجود دارد که در این فضای گشوده‌شده خودش را ارائه می‌کند. پس اگر من فضاگشایی کنم و دو نفر دیگر هم فضاگشایی کنند، در این صورت درست است که در ظاهر ما متفاوت فکر می‌کنیم ولی این تفاوتِ ما همراه آن نیروی متحدکننده و هماهنگ‌کننده هست؛ بنابراین ما با هم به ستیزه بر نمی‌خیزیم. درست مثل این‌که از درون همه ما خود زندگی صحبت و عمل می‌کند، در نتیجه خردورزیِ زندگی پدید می‌آید. اما اگر اسیر خیالات باشیم، چون خیال و فکر جسم است و با فضای گشوده‌شده و مرکز عدم فرق دارد، ما دچار اختلاف خواهیم شد.

این در آن حیران شده، کآن بر چی است؟

هر چَشَنده آن دگر را نافی است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۶)

نافی: نفی‌کننده، ردکننده.

در میان انسان‌هایی که اسیر خیال و فکرهایشان هستند، یکی در آن دیگری حیران شده و با خود می‌گوید که او عجب کار بیهوده‌ای می‌کند؟ چرا این شخص از راه منحرف شده‌است؟ بدین ترتیب هر چَشَنده خیال که فکری در مرکزش است و براساس آن کاری انجام می‌دهد، کار آن یکی را نفی می‌کند و دشمن اوست.

آن خیالات آر نبْد نامُوْتَلَف چون ز بیرون شد رَوْش‌ها مختلف؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۷)

مُؤْتَلَف: پیوندیابنده، چیزی که با چیز دیگر پیوند خورد. نامُوْتَلَف: ناپیوسته و ناهماهنگ.

اگر آن خیالات در درون آن اشخاص ناهماهنگ نبود، چطور این روش‌ها در بیرون مختلف شدند؟ [البته ممکن است روش‌ها در بیرون مختلف باشند ولی اگر همراه آن نیروی وحدت‌بخش و پیونددهنده خداوند در درون باشند و حرف‌هایشان از آن‌جا برخیزد، صاحبان این فکرها با هم ستیزه نمی‌کنند و از هم ایراد نمی‌گیرند.]

نکته: خداوند نیروی متحدکننده است ولی من‌ذهنی نیروی تفرقه‌اندازنده است و دائماً جدایی را تشویق می‌کند. بنابراین دو من‌ذهنی نمی‌توانند متحد شوند ولی دو نفر که در حضور هستند فوراً می‌توانند با هم متحد شوند چون آن نیروی متحدکننده و پیونددهنده همراهشان است و حرف‌هایشان از آن‌جا برمی‌خیزد.

قبله جان را چو پنهان کرده‌اند هر کسی رو جانبی آورده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۸)

این آدم‌ها قبله جان را که فضای گشوده‌شده و خداوند به صورت عدم است، خودشان با دست خودشان گم و پنهان کرده‌اند، چون مرکزشان فکر و جامد است؛ درنتیجه هر کدام روی به یک جانب فکری آورده‌اند و همه‌اش در ذهن دنبال فکرها هستند تا قبله یا خدا را پیدا کنند، بنابراین به خدا وصل نمی‌شوند و به جای پرستش خدا در حال پرستش آن فکر هستند.

نکته: هریک از ما باید از خود بپرسیم که آیا قبله جان با فضاگشایی برای من آشکار است، یا خودم آن را پنهان کرده‌ام؟ اگر با فضاگشایی آن را پیدا نکنم مجبور خواهم شد به جای این‌که به خدا وصل شوم به یک فکر وصل شوم. در این صورت به توهم می‌روم تا با جهدِ مُر و کوشش مضاعف از کوه فکر، معدنِ حضور را کشف کنم و این روش کار نخواهد کرد یعنی مرا به خدا زنده نمی‌کند.

تیتَر

«تمثیلِ روش‌هایِ مختلف و همّت‌هایِ گوناگون به اختلافِ تحرّیِ مُتحرّیان در وقتِ نماز، قبله را به وقتِ تاریکی و تحرّیِ غوّاصان در قعرِ بحر»

هم‌چو قومی که تحرّی می‌کنند

بر خیالِ قبله سویی می‌تنند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۹)

تحرّی: جست‌وجو کردن.

مجموعهٔ انسان‌های روی کرهٔ زمین مانند قومی هستند که در شب تاریک با نگاه کردن به ستارگان دنبال قبله می‌گردند، منتها چون فقط خیال قبله را دارند، فقط می‌توانند در ذهن چیزی پیدا کنند. [به عبارت دیگر تمثیل این است که اگر ما فضا را باز کنیم، قبلهٔ اصلی را پیدا کرده و به خدا وصل می‌شویم و از آن‌جا خرد به فکر و عملمان می‌ریزد ولی چون فضاگشایی را بلد نیستیم و فقط سوی فکرها را بلدیم، متأسفانه به آن‌ها وصل می‌شویم.]

نکته ۱: در این قسمت دو تمثیل بیان می‌شود. یکی این‌که در شب تاریک گروهی می‌خواهند نماز بخوانند یعنی به خدا وصل شوند تا از طریق خداوند دم و نیروی زندگی یا آب حیات به فکر و عملشان بریزد ولی قبله را پیدا نمی‌کنند، یعنی نمی‌توانند از ذهن خارج شوند؛ بنابراین می‌خواهند با توجه و توسل به ستارگانِ همانیدگی‌ها قبله را پیدا کنند. تمثیل دوم این است که عده‌ای می‌روند در قعر آب و چون وقت ندارند، هرچه گیرشان می‌آید برمی‌دارند و در کیسه‌شان می‌گذارند. وقتی بالا می‌آیند نگاه می‌کنند چه چیزی برداشته‌اند، بعضی واقعاً دُر گذاشته‌اند اما بعضی نصفهٔ مروارید و بعضی هم فقط سنگ بی‌مصرف را گذاشته‌اند.

نکته ۲: در همین جهان ما که به دنبال قبله می‌گردیم اگر در ذهن باشیم و به ذهن نگاه کنیم، قبله را پیدا نمی‌کنیم. درست مانند کسانی که نجوم بلد نیستند و در شب با حرکت ستارگان نمی‌توانند قبله را پیدا کنند.

چون که کعبه رو نماید صبحگاه کشف گردد که که گم کرده ست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۰)

صبحگاه که انسان از خواب ذهن بیدار شود و بفهمد که قبله اصلاً از جنس فکر و جسم نیست بلکه فضای گشوده شده و عدم است، آن موقع معلوم می شود که چه کسی راه را گم کرده است. [در حقیقت اکثریت مردم راه را گم کرده اند، چون به سو که جسم است وصل می شوند و نماز می خوانند.]
نکته: ما که آمده ایم در این هفتاد هشتاد سال به بی نهایت و ابدیت خدا زنده شویم، در ذهن معطل شده و وقتمان تلف می شود. همچنین ما بر سر این که کدام طرف قبله است با هم لجبازی و ستیزه می کنیم و در اثر این ستیزه و گیج کردنِ همدیگر، اصلاً قبله را پیدا نمی کنیم.

(قرآن کریم، سوره طارق (۸۶)، آیه ۹)

«يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ.»

«روزی که رازها آشکار می شود.»

توضیح آیه:

همین لحظه روزی ست که رازها آشکار می شود. همین لحظه اگر کسی به زندگی وصل شود، متوجه می شود که یک زندگی یا خدا هست و می توان با فضاگشایی به او وصل شد. «راز» این است که هیچ کدام از این سوهایی که ما در ذهن تجسم می کنیم سوی خدا یا بی سویی نیست، بلکه سوی مادی است که اگر آن را بپرستیم جسم شده ایم و نمی توانیم خدا را پیدا کنیم.

یا چو غواصان به زیرِ قعرِ آب هر کسی چیزی همی چیند شتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۱)

یا مانند غواصان که به عمق دریا می روند با عجله و شتاب هر چیزی که گیرشان می آید از آن جا جمع می کنند، چون نفسشان را نمی توانند نگه دارند.

بر امیدِ گوهر و دُرِّ ثَمین توبره پُر می‌کنند از آن و این

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۲)

دُرِّ ثَمین: مروارید گران‌بها.
توبره: کیسهٔ بزرگ.

آن غواصان به امید این‌که گوهر و دُرِّ گران‌بها گیرشان بیاید، تندتند چیزهای مختلف را جمع می‌کنند و در کیسه‌شان می‌گذارند. [ما هم از بچگی همین کار را می‌کنیم، به محض این‌که عqlمان برسد پدر و مادر، معلمان، دوستانمان و درکل جامعه چیزهایی را به ما مهم نشان می‌دهند که این‌ها را تندتند بچین و در توبرهٔ ذهنت بگذار و با آن‌ها همانیده شو.]

چون برآیند از تگِ دریایِ ژرف کشف گردد صاحبِ دُرِّ شِگَرَف

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳)

تگ: عمق، ته، ژرفا.
ژرف: عمیق.
شِگَرَف: نادر، کمیاب، زیبا.

این غواصان وقتی از تهِ دریای عمیق بالا می‌آیند، وقتی به چیزهایی که جمع کرده‌اند نگاه می‌کنند، معلوم می‌شود که صاحب مروارید شگفت‌انگیز کیست. [انسانی چون مولانا صاحب این دُرِّ شِگَرَف بوده‌است.]

و آن دگر که بُرد مروارید خُرد و آن دگر که سنگ‌ریزه و شبّه بُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴)

شبّه: نوعی سنگ سیاه براق است که به آن شَبَق نیز گویند.

و همچنین معلوم می‌شود که شخصی از تهِ دریای عمیق زندگی، مروارید کوچکی بُرد. به این معنا که مثلاً ده درصد به حضور رسید و آن شخص دیگر سنگ‌ریزه و سنگ سیاه را برداشت و در ذهنش گذاشت؛ یعنی در مرکزش هیچ حضوری نیست، فقط من‌ذهنی پر از درد است.

نکته: هر یک از ما باید از خود بپرسیم که الان از ته دریای عمیق زندگی چه چیزهایی در توبره‌ام می‌گذارم؟ آیا فقط چیزهای ذهنی را می‌گذارم یا این‌که فضاگشایی می‌کنم و دُرّ حضور را از آن‌جا می‌آورم؟

هَكَذَى يَبْلُوهُمْ بِالسَّاهِرَةِ فِتْنَةُ ذَاتِ افْتِضَاحٍ قَاهِرَةِ

بدین‌سان آزمایشی رسواکننده و نیرومند ایشان را در صحرای محشر می‌آزماید.

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۵)

هَكَذَى: بدین‌سان.

يَبْلُوهُمْ: آزمایش می‌کند ایشان را.

سَاهِرَة: روی زمین، زمین قیامت.

بدین‌سان آزمایشی رسواکننده و نیرومند ایشان را در صحرای محشر می‌آزماید. [صحرای محشر و قیامت، روی زمین و همین لحظه است که خداوند تک‌تک انسان‌ها را امتحان می‌کند، در حالی که فتنه بسیار نیرومند همانندگی با چیزها و دردها آن‌ها را گرفته‌است. مولانا در این بیت می‌گوید ما در این لحظه مختار هستیم که یک چیز ذهنی را در مرکزمان بگذاریم و یک سوی فکری را ببینیم یا فضا را باز کنیم و خداوند را ببینیم؛ بدین ترتیب هر لحظه توسط خداوند امتحان می‌شویم.]

نکته ۱: مسلماً ما با شنیدن این ابیات و مطالب می‌خواهیم خدا را ببینیم ولی متأسفانه فضا را باز نمی‌کنیم بلکه دوباره با سبب‌سازی به یک فکر دیگر می‌رویم، در نتیجه این فتنه واقعاً آبروی ما را پیش خدا می‌برد.

نکته ۲: خداوند آشوبی به وضع این قوم انسان‌ها انداخته که نمی‌توانند قبله را پیدا کنند و عجیب است که به همدیگر کمک هم نمی‌کنند! هر کسی که ته دریا می‌رود به آن یکی نمی‌گوید آن‌چه برداشتی یک چیز بی‌ارزش است، تازه اگر هم بگویند آن شخص گوش نمی‌دهد. آن‌جا هرکس می‌خواهد تندتند یک چیزهایی را بردارد و در توبره‌اش بگذارد.

نکته ۳: خدا حتی جوان چهارده پانزده‌ساله را هم هر لحظه امتحان می‌کند که آیا سنگ برمی‌دارد یا فضا را باز می‌کند و دُرّ برمی‌دارد؟ پس چقدر مهم است که دانش درستی به بچه‌هایمان یاد بدهیم. درست است که یک آشوب رسواکننده ما را فرا گرفته که هر لحظه ما را به اشتباه می‌کشد ولی همین دانش مولانا درست است.

نکته ۴: همین لحظه که خداوند ما را امتحان می‌کند چطور می‌خواهیم قبول شویم؟ آیا می‌خواهیم اختیار خودمان را به کار بیندازیم و بگوییم اختیارم دست من ذهنی‌ام نیست که هرچه دلش خواست در کیسه‌ام

بگذارد؟ اصلاً کیسه را خالی می‌کنم چون تا به حال چیزهای بی‌مصرف جمع کرده و با آن‌ها همانیده شده‌ام.

نکته ۵: مولانا می‌گوید تنها راه پیدا کردن این دُرّ شگرف که فقط یک دانه است و آن هم زنده شدن به خداست، فضاگشایی می‌باشد. پس باید در اطراف آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد، آن را به مرکزم هل می‌دهد و باعث می‌شود بد بینم، فضا را باز کنم؛ با باور کردن و درک این‌که این‌ها بازی هستند و ارزشی ندارند.

نکته ۶: هر یک از ما باید به خودمان بگوییم چیزی که ذهنم نشان می‌دهد یک فکر است و مولانا گفته مردم مسخره فکر شده‌اند، من مسخره فکرم نیستم. بنابراین این بیت مهم است از این جهت که هیچ‌کس نمی‌تواند از جانب شما این مطالب را بگوید بلکه شخص خود شما باید به خودتان بگویید.

(قرآن کریم، سوره نازعات (۷۹)، آیه ۱۴)

«فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ»

«و آن‌ها خود را در آن صحرا خواهند یافت.»

توضیح آیه:

منظور از «**صحرای محشر**» قیامت است اما نه قیامت بعد از مردن بلکه منظور همین لحظه است. انسان‌ها همیشه در این لحظه خواهند بود و خداوند آن‌ها را امتحان خواهد کرد و می‌بایستی قبول شوند. قبولی هم خیلی ساده است، به جای فضا بندی و انقباض و رفتن به ذهن و تصور این‌که من ذهنی هستم، باید بدانند که من ذهنی نیستم، هیچ‌کدام از این آدا و اصول‌های من‌ذهنی هم رفتار آلت نیست و به جز ضرر هیچ فایده‌ای برای ما ندارد.

هم‌چنین هر قوم چون پروانگان

گردِ شمعی پَرزنان، اندر جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۶)

هم‌چنین دسته‌دسته آدم‌های این جهان مانند پروانگان که اطراف شمعی پر می‌زنند، حول انسانی که شور و حالی معنوی دارد و می‌گوید به حضور رسیده‌ام، جمع شده‌اند؛ در حالی که ممکن است چنین شخصی اصلاً به حضور نرسیده باشد و بدین ترتیب مردم مرتکب اشتباه می‌شوند.

نکته: ما داریم مولانا می‌خوانیم تا فضا را باز کنیم و در درون به زندگی وصل شده و یکتا شویم، نمی‌توانیم مرتب این‌جا و آن‌جا تقسیم شویم و قراضه‌های طلای حضور را در نقاط مختلف داشته باشیم، چون در اکثر جاها حضور نداریم. من ذهنی از همین نقاط روشن استفاده کرده و برایمان دگان باز می‌کند تا ما دوباره دگان‌دار شویم و خودمان را به معرض نمایش بگذاریم. در این صورت ممکن است تعدادی از آدم‌ها دور ما جمع شده و حول شمعمان بگردند. ما مسئول هستیم بگوییم که من بلد نیستم، استاد نیستم و دور من نگردید.

خویشتن بر آتشی برمی‌زنند
گردِ شمعِ خود طوافی می‌کنند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۷)

این افراد خودشان را به آتشی می‌زنند که آتش عشق نیست و با من‌ذهنی‌شان دورِ یک شمع ذهنی طواف می‌کنند.

نکته: شمع اصلی فضای گشوده‌شده درونمان است. تمام این شعرها را هم برای این می‌خوانیم تا فضا باز شده و دورِ شمع خودمان بگردیم، نه که فضا را ببندیم و با من‌ذهنی دورِ شمع یک من‌ذهنی دیگر بگردیم.

بر امید آتشِ موسی بخت
کز لَهیبش سبزتر گردد درخت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۸)

لَهیب: زبانه آتش و گرمی آن.

هر یک از انسان‌ها که اطراف آتش ذهن خود یا یک شخص من‌دار می‌گردند، امیدوارند که مانند موسی بخت با آن‌ها یار باشد، به خدا زنده شوند و آتش من‌ذهنی‌شان علاوه بر این‌که درخت حضور و چهار بعدشان را نسوزاند بلکه آن‌ها را سبزتر و شکوفاتر کند. [آتشی در ما وجود دارد که مربوط است به یک پیغامی که از زندگی به ما می‌رسد و یا یک روشنایی که از درون خودش را به ما نشان می‌دهد. آن قدر که با درک این روشنایی نسبت به من‌ذهنی بیهوش شده و مانند موسی به هوش حضور زنده شویم. در این حالت بخت با ماست چون به خدا زنده شده‌ایم.]

نکته ۱: این بیت اشاره می‌کند به داستان موسی که در یک شب زمستانی تاریک که نماد ذهن پردرد است، در حالی که زنش حامله بود، ما هم به طور نمادین حامله به حضور هستیم، گله‌اش پراکنده شده بود، از سنگ چخماقش هم جرقه‌ای نمی‌پريد و نمی‌توانست آتش روشن کند، یعنی هیچ‌چیز دنیایی دیگر به او لذت نمی‌داد. موسی آتشی بالای کوه خودش دید و فکر کرد یک آتش معمولی‌ست. رفت تا آتش بیاورد ولی دید که آتش می‌گوید من خدا هستم. سپس موسی غش کرد یعنی از هوش ذهنی رفت و به هوش دیگری یعنی به خدا زنده شد.

نکته ۲: آتش موسی نوعی بیداری بود که در او اتفاق افتاد و باید در انسان هم به وجود بیاید، جرقه‌ای بزند تا بفهمد که این ذهن نیست و یک چیز دیگری‌ست. در این صورت کوه فکر که همان من‌ذهنی است متلاشی می‌شود.

نکته ۳: این داستان مربوط به این است که یک پیغامی به ما می‌آید و یک روشنایی خودش را به ما نشان می‌دهد و ما آن را درک می‌کنیم. اگر در آن لحظه نسبت به من‌ذهنی بیهوش شویم و به هوش دیگری که هوش خداست زنده شویم، به بخت خود خواهیم رسید یعنی به خدا زنده خواهیم شد.

نکته ۴: در ذهن هیچ بختی وجود ندارد، تنها بخت این است که مرکز عدم شده، فضا گشوده شود و به خدا زنده شویم.

نکته ۵: آیا شما شمع انسان مادی دارید؟ واقعاً فکر می‌کنید یک نفر می‌تواند به شما کمک کند؟ بهترین آدمی که به شما کمک می‌کند همین مولانا است و مراقبه و فضاگشایی خودتان. یعنی این ابیات را می‌خوانید که خودتان به خودتان در درون کمک کنید، وگرنه اگر فضا را ببندید و به عنوان من‌ذهنی دور یک من‌ذهنی بگردید نتیجه نمی‌دهد.

نکته ۶: «موسی و فرعون» در درون ماست، موسی من اصلی و فرعون هم من‌ذهنی ماست. هرگاه در اثر فضاگشایی یک ناظر درست شد و فرعون را در ما دید و فهمیدیم که این فرعون نیستیم، آن موقع می‌توانیم بفهمیم که «داستان راستین موسی و فرعون» چیست، وگرنه این داستان و همه آن تمثیل‌ها فقط یک قصه است.

نکته ۷: هر موقع من‌ذهنی‌ام زایید و حضور از من متولد شد، هر موقع توانستم زندگی‌ام را از دست گل‌های من‌ذهنی بیرون بکشم و یک‌دفعه یک‌تکه به خدا زنده شوم، فهمیده‌ام موسی کیست و فرعون کیست. این فقط با ایمان آوردن یعنی فضاگشایی امکان دارد.

(قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۳)

«نَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَاِ مُوسَىٰ وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.»

«برای آن‌ها که ایمان می‌آورند داستان راستین موسی و فرعون را بر تو می‌خوانیم.»

توضیح آیه:

منظور از «آن‌ها که ایمان می‌آورند» کسانی‌ست که فضا را باز می‌کنند و مرکز را عدم می‌کنند، نه آن‌هایی که مرکز را جسم نگه می‌دارند و فقط حرف می‌زنند؛ این‌ها ایمان نمی‌آورند بلکه مقاومت می‌کنند.

فضل آن آتش شنیده هر رَمه

هر شَرَر را آن گمان بُرده همه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۹)

رَمه: سپاه و لشکر، گروه مردم.

شَرَر: جرقه آتش، آتش.

هر گروه از انسان‌ها که فضیلت آن آتش موسی بخت را شنیده‌اند، فکر می‌کنند که هر آتشی همان آتش است. [آتش موسی بخت همان آتش عشق است که به وسیله آن من‌ذهنی موسی متلاشی شده، به خدا زنده و صاحب بخت شد، در حالی که تقریباً هر آتش دیگری غیر از آن ذهنی‌ست و تجسم یک آتش ذهنی هم نمی‌تواند آتش عشق باشد.]

نکته: ما نباید با یک خُرده شور و حال معنوی فکر کنیم به عشق زنده شده‌ایم، بلکه باید همچنان روی خودمان کار کنیم.

چون برآید صبحدم نورِ خُلود

وانماید هریکی چه شمع بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۰)

خُلود: جاودانگی، بقای دائمی.

همین‌که ساکن شدن به این لحظه ابدی پس از بیداری از خواب ذهن به انسان دست دهد، حقیقت آشکار شده و متوجه می‌شود که این لحظه ابدی چقدر با زمان مجازی که ذهن نشان می‌دهد و بی‌ارزش است فرق دارد، چقدر انسان می‌تواند به زندگی ارتعاش کند و خلاق باشد، چقدر خدا می‌تواند از طریق او فکر و عمل کند، چقدر می‌تواند نعره عشق زده و زندگی را در درون انسان‌ها بیدار کند؛ این نور

جاودانگی است، چنین شخصی جاودانه شده و از جنس خضر می‌شود. آن موقع متوجه می‌شود که تاکنون دُور چه شمعی می‌گشته‌است.

هرکه را پَر سوخت ز آن شمع ظَفَر بَدَهدش آن شمع خوش هشتاد پَر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۱)

شمع ظَفَر: مُرشد، انسان به‌حضور رسیده.

هر شخصی که پَر مجازی و ذهنی‌اش با شمع بزرگی چون مولانا که شمع پیروزی و مُرشد حقیقی‌ست بسوزد، آن شمع خوش هشتاد پَر معنوی و حقیقی به او می‌دهد تا از روی همانیدگی‌ها پرواز کند. [به عبارت دیگر انسان وقتی با کمک راهنمایی انسانی به حضور رسیده ابزارهای سبب‌سازی ذهنی را می‌اندازد، می‌بیند که مرتب راه‌حل‌ها و صنع از فضای گشوده‌شده می‌آید، ارتعاش به عشق، تشویق انسان‌ها به زندگی، دیدن زندگی در آن‌ها و هزار برکت دیگر تندتند در انسان پدید می‌آید.]

جُوقِ پروانه دو دیده دوخته

مانده زیر شمع بد پَر سوخته

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۲)

جُوق: دسته، گروه.

اما گروه پروانه‌ای که دو چشم عدمشان بسته است، من‌ذهنی دارند و دُور یک شمع ذهنی می‌گردند، زیر این شمع بدی که من‌ذهنی دارد پرشان می‌سوزد.
نکته: دو جور مُرشد وجود دارد، یکی انسانی مانند مولانا که پَرهای مجازی ما را می‌سوزاند و پَر معنوی حقیقی می‌دهد، یکی هم شمع یا مُرشد بد که دو دیده عدم ما را می‌بندد و زیر این شمع بد پَر ما می‌سوزد، تازه آن پَری هم که داشتیم از بین می‌رود.

می‌طپد اندر پشیمانی و سوز

می‌کند آه از هوای چشم‌دوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۳)

مریدی که چشمِ عدمش بسته شده در پشیمانی و حسرت می‌طپد و از این‌که اسیر و گرفتار خواسته‌ها و شهوت‌های جسمانی و نفسانی شده‌است آه می‌کشد.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶)

«أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ»

«تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کار خدا کوتاهی کردم، و از مسخره‌کنندگان بودم.»

شمعِ او گوید که چون من سوختم

کی تو را برهانم از سوز و ستم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴)

شمع آن شخص به او می‌گوید: من که خودم سوخته‌ام، چگونه می‌توانم تو را از سوز و ستم نجات دهم؟ [منظور از شمع در اینجا مرشد و راهنمایی‌ست که با من‌ذهنی دو دیده‌ی عدم انسان را می‌بندد.]

شمعِ او گریان که من سرسوخته

چون کنم مر غیر را افروخته؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۵)

شمعِ خراب یا همان مرشد بدی که مرید دورش می‌گشت و وقتش را تلف می‌کرد به او می‌گوید: من که سر خودم سوخته، حالم خراب است و حسود هستم، آخر چطور می‌توانم شمعِ دیگری را روشن کنم؟
نکته: این بیت به ما هشدار می‌دهد که ببینیم دور چه شمعی می‌گردیم. بهترین شمعی که پیدا کردیم همین مولاناست.

تیتَر
«تفسیرِ یا حَسْرَةَ عَلَی الْعِبَادِ»

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۳۰)

«يَا حَسْرَةً عَلَی الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ.»

«ای دریغ بر این بندگان. هیچ پیامبری بر آنها مبعوث نشد مگر آنکه مسخره‌اش کردند.»

توضیح آیه:

ای افسوس و حسرت بر این بندگان. هر پیغمبری که برای این گروه فرستادیم او را مسخره کردند و به او نگریدند. [ما حتی حرف‌های مولانا را هم که می‌شنویم بی‌توجهی می‌کنیم، گوش نمی‌دهیم و به آنها عمل نمی‌کنیم.]

او همی گوید که از آشکالِ تو

غَرّه گشتم، دیر دیدم حالِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶)

آشکال: شکل‌ها، صورت‌ها، در این‌جا به معنی ظاهر فریبنده و رنگارنگ است.

آن مریدی که دو چشمش به شمع یک من‌ذهنی دوخته شده بود، می‌گوید: من از ظاهر فریبنده و رنگارنگ تو که برحسب من‌ذهنی تغییر می‌کردی و صورت‌های مختلف و گوناگون در من پدید می‌آوردی یعنی مرتب باعث تغییر شکل همانیدگی‌هایم می‌شدی، گیج شدم، به جهل افتادم و حالِ تو را وقتی دیدم که کار از کار گذشته بود.

نکته: شما از خودتان بپرسید آیا باید به حال من حسرت خورد؟ این همه بیت مولانا برای من می‌خوانند که این من‌ذهنی ضررزننده و خَرّوب است، تو برحسب جسم نبین اما من گوش نمی‌دهم، پس باید به حالِ من حسرت خورد. در صورتی باید به من آفرین و بارک‌الله گفت که من با اولین بیتی که شنیدم قانون جبران را رعایت کنم، متعهد شوم، پیوسته روی خودم کار کنم، فضا را باز کنم و به حرف مولانا گوش دهم.

شمع مُرده، باده رفته، دلربا غوطه خورد از ننگِ کُزبینیِ ما

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۷)

غوطه خوردن: فرورفتن در آب. در اینجا کنایه از مخفی شدن، چنانکه وقتی کسی زیر آب رَوَد پنهان می‌شود. شمعِ ما خاموش شده یعنی دیگر دورانِ جوانی ما به سر رسیده، شراب هم رفته و ما دیگر طربی نداریم و معشوق یعنی خداوند هم به خاطر ننگِ کُزبینیِ ما که همواره از طریق همانیدگی‌ها و دردها دیدیم زیر آب پنهان شده‌است. [کُزبینی یعنی بخواهیم خداوند را با ذهن به صورت جسم ببینیم].

ظَلَّتِ الْأَرْبَاحُ خُسْرًا مَغْرَمًا تَشْتَكِي شَكْوَى إِلَى اللَّهِ الْعَمَى

«بر اثر کُزبینی، سودها به زیانی سخت و پایدار مبدل شد، از کوردلی خود به خدا شکایت کن.»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸)

ظَلَّتْ: در اینجا به معنی شد و گردید است.

أَرْبَاح: جمع رِبْح، به معنی سود و منفعت.

مَغْرَم: ثبوت و ملازمت.

بر اثر کُزبینی، سودها همه به ضرر و درد مداوم تبدیل شد. از کوردلی خودت به خدا شکایت کن. [بر اثر گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکز و دیدن از پشت عینک‌های جسمی، همه سودهای ما که می‌توانستیم هر لحظه را خردمندانه زندگی کنیم، صنع داشته باشیم، سازنده و شاد باشیم و شادی و عشق را در جهان گسترش دهیم به ضرر تبدیل شد و دردهایمان دائماً ادامه یافت. از این‌که با فضاگشایی مرکز را عدم نکردیم و کوردل شدیم شکایت کردن به خدا فایده‌ای ندارد و نتیجه‌ای نمی‌گیریم، زیرا ما خودمان چشمانمان را با جسم کردن مرکز کور کردیم.]

نکته: آیا این درست است که ما به خاطر کوردلی خودمان به خدا شکایت کنیم؟ اکثر مردم از کوردلی می‌گویند: خدایا چرا من این‌طوری شدم؟ چرا این قدر به من ضرر زدی؟

در حالی که باید بگویند: چطور در صورتی که من خودم را کوردل کرده‌ام به خدا شکایت می‌کنم؟ کور شده‌ام برای این‌که قدرت و توانایی‌ام را به دیو تقویض کرده‌ام و اداره زندگی‌ام را به دست او سپرده‌ام؛ بنابراین هر لحظه سود من ضرر شده و این ضرر تداوم پیدا کرده‌است.

حَبَّذَا أَرْوَاحُ إِخْوَانِ ثِقَاتٍ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ

«زهی به جان‌های برادران مورد اعتماد که آن جان‌ها مسلمان و مؤمن و فروتن‌اند.»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹)

إِخْوَان: جمعِ أَخْ و أَخُو به معنی برادر.

ثِقَات: جمعِ ثَقَّه به معنی شخص مورد اعتماد.

قَانِتَات: جمعِ قَانِتَه به معنی زنِ فروتن، خداترس، پرهیزگار.

چه خوش است روح‌های برادرانِ مورد اعتماد که آن‌ها مسلمان و مؤمن و فروتن هستند. [هشیاری انسان‌های مورد اعتماد مثل مولانا که فضاگشا هستند و به زندگی زنده شده‌اند، خوش است. انسان‌هایی که هر لحظه با فضاگشایی تسلیم می‌شوند جزو مسلمانان هستند. انسان‌هایی که در این لحظه مرکزشان را عدم می‌کنند، جسم‌ها را به مرکزشان نمی‌آورند و به ذهن نمی‌روند جزو مؤمنان‌اند و انسان‌هایی که بر حسب من‌ذهنی بلند نمی‌شوند و خودشان را نشان نمی‌دهند تا دیده شوند، جزو فروتنان هستند.]

نکته: تسلیم یعنی پذیرش بدون قید و شرط اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن و مسلمان کسی است که هر لحظه تسلیم است.

هر کسی رویی به سویی برده‌اند

و آن عزیزان رو به بی‌سو کرده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰)

هرکسی که من‌ذهنی دارد رویش را به سوی ذهن و فکری کرده‌است، در حالی که آن انسان‌های قابل اعتماد رو به بی‌سوئی یعنی فضای گشوده شده کرده‌اند.

نکته: شما در این لحظه رو به بی‌سو می‌کنید یا به سو؟ اگر رو به سو کنید نه به خودتان می‌توانید کمک کنید نه به دیگران. متأسفانه اکثر راهنماها رویشان به سو است. برای همین عرض می‌کنم که بهترین یارِ شما در این مورد مولانا است پس از آن فضاگشایی در درون خودتان، شما خودتان یار خودتان هستید منتها از مولانا باید کمک بگیرید.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۵)

«...فَإَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ...»

«...پس به هر جای که رو کنید، همان جا رو به خداست...»

توضیح آیه:

پس اگر در اطراف هر چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد و هر اتفاقی که می‌افتد فضا باز کنید خدا را می‌بینید. اگر هر فکری که به وجود می‌آید شما به عدم نگاه کنید و درس آن را بگیرید به راحتی به خداوند وصل می‌شوید اما اگر در ذهن بمانید و از طریق همانندگی‌ها ببینید هیچ‌وقت خداوند را نخواهید دید.

هر کبوتر می‌پرد در مذهبی

وین کبوتر جانبِ بی‌جانبی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱)

مَذْهَب: محل رفتن، راه.

هر انسانی که من‌ذهنی دارد مانند کبوتری به یک سمت و سو و راهی که از یک دین اصلی جدا شده پرواز می‌کند؛ در نتیجه باورپرست، زمان‌پرست و مکان‌پرست می‌شود اما کبوتر اصلی که انسان زنده شده به زندگی‌ست فضا را باز کرده و به سوی بی‌سوئی و فضای گشوده‌شده پرواز می‌کند.

ما نه مرغانِ هوا، نه خانگی

دانه ما دانه بی‌دانگی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۲)

ما نه مرغی هستیم که در هوا می‌پرد و نه مرغ خانگی هستیم. دانه ما آن چیزی نیست که ذهن نشان می‌دهد و می‌خواهد به مرکز ما بیاورد، بلکه دانه ما دانه بی‌دانگی یعنی همان فضای گشوده‌شده است.

زآن فراخ آمد چنین روزیّ ما که دریدن شد قبادوزیّ ما

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۳)

از آن رو روزیّ ما بی‌نهایت و از جنس کوثر شده‌است که دریدن و پاره کردن قبای ذهنی برای ما به منزلهٔ دوختن قباست. [روزی ما در صورتی فراوان است و قطع نمی‌شود که ما هرچیزی را که ذهنمان می‌سازد ولو خلاقانه و می‌خواهد آن را به مرکزمان بیاورد، مرتباً بدریم و لباسی را که ذهن برایمان می‌دوزد نپوشیم.]

نکته: مثلاً اگر شما یک شعر یا سخنی بگویید که همهٔ مردم بگویند به‌به، خودتان هم به آن بچسبید، از آن قبا بدوزید و آن را ندرید، روزی شما دوباره قطع می‌شود. روزی شما از فضای گشوده‌شده فراوان می‌آید. اگر می‌خواهید قطع نشود، نگذارید ذهن مرتب از چیزها قبا بدوزد و به شما بپوشاند.

تیتَر

«دیدن زرگر عاقبت کار را و سخن بر وفقِ عاقبت گفتن با مُسْتَعِیرِ ترازو»

مُسْتَعِیر: آن‌که چیزی به عاریت گیرد، عاریت‌خواه.

آن یکی آمد به پیشِ زرگری که ترازو ده که برسنجم زری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۲۴)

شخصی به پیشِ زرگری آمد و به او گفت: به من ترازویی بده تا طلایی را وزن کنم. [ما نیز به عنوان انسان به پیش خداوند می‌رویم و از او می‌خواهیم ترازویی به ما بدهد تا حضور خود را که قراضه و تکه‌تکه است بسنجیم.]

گفت: خواجه رُو، مرا غلبیر نیست گفت: میزان ده، بر این تَسْخُرُ مایست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۲۵)

غلبیر: غربال.

زرگر [خداوند] گفت: برو دنبال کارت من غربال ندارم. آن شخص گفت: به من ترازو بده و من را مسخره نکن.

گفت: جارویی ندارم در دکان
گفت: بس، بس این مَضاحِک را بمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۲۶)

مَضاحِک: جمع مَضحَکَة، سخنان خنده‌آور، شوخی.

بمان: توقّف کن.

زرگر [خداوند] گفت: من در دکان جارویی ندارم. آن شخص گفت: بس کن با من از این شوخی‌ها نکن.

من ترازویی که می‌خواهم بده
خویشتن را کر مکن، هر سو مَجّه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۲۷)

ترازویی را که می‌خواهم به من بده. خودت را کر نکن و این‌ور و آن‌ور نپر.

گفت: بشنیدم سخن، کر نیستم
تا نپنداری که بی‌معنی‌ستم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۲۸)

زرگر گفت: من حرفِ تو را شنیدم و کر هم نیستم. این را گفتم که فکر نکنی من نمی‌فهمم می‌خواهی چکاری انجام دهی.

این شنیدم، لیک پیری مرتعش
دست لرزان، جسمِ تو نامُنْتَعِش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۲۹)

مرتعش: لرزان.

مُنْتَعِش: آن‌که پس از افتادن برمی‌خیزد، نامُنْتَعِش در این‌جا به‌معنی سست و ناستوار آمده‌است.

شنیدم چه گفتی، ولی تو پیرمردی هستی که دست‌هایت می‌لرزد و جسم تو هم سست و ناستوار است. [ما نیز وقتی می‌خواهیم همانندگی‌ها را بیندازیم دستان می‌لرزد و در این راه استوار نیستیم.]

نکته: ما در انداختن همانیدگی‌ها دستان می‌لرزد. می‌گوییم این رنجش را بیندازم یا نیندازم؟ حالا بیایند از من معذرت بخواهند تا ببینم چکار می‌توانم بکنم. این نشان می‌دهد انسان نامُنْتَعِش است و نمی‌تواند رنجشش را بیندازد. چند نقطه روشن در زندگی ما وجود دارد ولی بقیه دردها و همانیدگی‌ها را نمی‌خواهیم از دستان بیندازیم.

وآن زِرِ تو هم قُراضه خُرد و مُرد

دست لرزد، پس بریزد زِرِ خُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۰)

آن طلایی را هم که می‌خواهی وزن کنی قراضه و تکه‌تکه است. وقتی بخواهی آن را وزن کنی دست می‌لرزد و ممکن است خرده‌های طلا بریزد.

پس بگویی: خواجه، جاروبی بیار

تا بجویم زِرِ خود را در غبار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۱)

پس به من خواهی گفت: ای زرگر، جاروبی بیاور تا من خرده طلاهایم را از میان گرد و خاک پیدا کنم.

چون بروبی، خاک را جمع آوری

گویی‌ام: غلبیر خواهم، ای جَرّی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۲)

جَرّی: دلیر و شجاع، گستاخ، وکیل و ضامن.

وقتی جارو کردی و خاک‌ها را یک‌جا جمع کردی، به من خواهی گفت: ای دلیر، یک غربال می‌خواهم تا خرده طلاهایم را از خاک جدا کنم.

من ز اوّل دیدم آخر را تمام جایِ دیگر رُو از این جا، والسّلام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۳)

زرگر [خداوند] می‌گوید: من از اوّل آخر این کار را دیدم و سرانجام کار تو را می‌دانستم. از این جا به جای دیگر برو. والسّلام.

نکته ۱: آیا شما از اول آخر را می‌بینید؟! واقعاً آن قدر جرأت دارید که به اصطلاح دستتان نلرزد و هرجا همانندگی و درد را دیدید بیندازید؟

نکته ۲: آیا ما توانایی این را داریم که این ابیات را با این ترکیب مرتباً تکرار کنیم تا این معانی در درون به هم پیوندند، زَرّ ما یک تکه شود و یک دفعه به زندگی زنده شویم و در تمام زمینه‌ها این حضور با ما باشد؟ یا نه، هِی مرتب این‌ها می‌ریزد زمین ما این را جمع می‌کنیم غربال می‌کنیم دوباره صاف و صوفش می‌کنیم دوباره می‌ریزد زمین و با خاک قاطی می‌شود.

نکته ۳: ما دستان نمی‌لرزد خودمان هم استوار هستیم، با خواندن این ابیات مرتباً تکه‌های مختلف هشیاری را به هم وصل می‌کنیم و این باعث انباشتگی هشیاری می‌شود. این جاست که در اثر تکرار مکرر و پرهیز بالاخره ما یک تکه به او زنده می‌شویم. زَرّ ما از قراضگی درمی‌آید و دیگر نه به جارو احتیاج داریم نه به غربال.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۲۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان